

خاویار سرخ

فیلم نامه :

# خاویار سرخ

نویسنده:

ایوب آفاخانی

آدم ها : (به ترتیب حضور)

- ۱- اوشیدر ۲۸ ساله
- ۲- رعنا ۳۵ ساله
- ۳- مادر حدوداً ۴۵ ساله
- ۴- پدر حدوداً ۵۰ ساله
- ۵- فریده حدوداً ۴۵ ساله
- ۶- ناصر نوری حدوداً ۴۰ ساله
- ۷- خلیلی حدوداً ۴۵ ساله (همسایه)
- ۸- فریدون حدوداً ۴۰ ساله
- ۹- خاطره حدوداً ۳۵ ساله
- ۱۰- مرد حدوداً ۴۰ ساله
- ۱۱- سروان ابراهیمی حدوداً ۳۰ ساله
- ۱۲- مأمور نه چندان جوان

## به نام یگانه هنرمند

سحر - در جاده های شمال - داخلی + خارجی

(اتومبیلی در جاده پیش می رود. «اوشیدر» در حال رانندگی است. اتومبیل «اوشیدر» تنها اتومبیل جاده است. کنار او، «رعنا» به خواب رفته.)

اوشیدر - (آرام) چشمتو باز کن «رعنا»! بازشون کن! ببین چی می بینی!

رعنا - (بیدار می شود) ... او ... م ... آره ... چی شده؟

اوشیدر - نمی بینی؟ اینجاها سر سبز ترین بخش جاده س. «فریده» همیشه چی می گفت؟ آره  
«دامون». اینجا دامونه! می شه پشت درختاش پنهون شد.

رعنا - راستی، «فریده» زنده س؟! ... شنیدم برگشته شمال ... پیش خونواده ش!

اوشیدر - نمی دونم «رعنا»! فکر کردم تماشای جنگلو دوست داری.

رعنا - (مکث) آره «اوشیدر» ..... دوست دارم ..... ولی بهم بگو ببینم، نکنه بهمون درغ گفتن  
..... تمام این مدت فکر می کردم مثل همه مون متولد شمرونی، حالا می بینم انگار هم  
ولایتی ندیمه مون «فریده» ای. آره؟

اوشیدر - .... نمی فهمم.

رعنا - نگفتم منو ببر خونه؟ اینجا که ....

اوشیدر - جاده شماله؟

رعنا - نیست؟

اوشیدر - نه «رعنا»! اینجا هیچ جا نیست.

## خاویار سرخ

رعنا - .....

اوشیدر - چرا اینجوری نگام می کنی؟ ... دارم تو گرگ و میش سحر می چرخونمت. بده؟

رعنا - (نا فهمیده) داداش .... من .....

اوشیدر - خوش اومدی رعنا. دلم برات تنگ شده بود.

رعنا - .... تو .... منم دلم برات تنگ شده بود. ولی بریم خونه. می خوام باهات حرف بزنم. از

خاطرات، از بابا، مامان، «فریده»، همه اونایی که دیگه پیشمون نیستن.

اوشیدر - متأسفم «رعنا» .... حتماً شنیدی که .... (سکوت می کند).

رعنا - چیو؟ چرا ساکت شدی؟

اوشیدر - بعضی وقتا میام سراغت.

رعنا - «اوشیدر» ... تو چی می گی؟

اوشیدر - یادت هست درباره اسممون چی می گفتن؟ ..... هه! اسم تورو مامان انتخاب کرد، اسم

منو بابا .... فکر می کرد مثل «اوشیدر»، دنیا رو از گرگها پاک می کنم. چقدر بهش خندیدم

بخاطر اسم بچه ش.

رعنا - خُب؟

اوشیدر - حالا کجاست که ببینه تو چنگال اولین گرگ تیکه پاره شدم.

رعنا - (آشکارا ترسیده) «اوشیدر»! ... «اوشیدر»! .... تو چت شده؟

اوشیدر - می خوام بدونی چه اتفاقی افتاد؟

رعنا - .....

اوشیدر - تا سر اون پیچ صبر کن! خودت می بینی.

رعنا - پیچ؟! ... «اوشیدر» نیگردار ... نیگردار گفتم.

اوشیدر - .....

رعنا - گفتم نیگه دار.

اوشیدر - داریم می‌رسیم.

رعنا - (فریاد می‌کشد) او ... شید ... د را!

قطع به :

خیابانهای تهران + داخل اتومبیل - روز - داخلی + خارجی

(«رعنا» داخل اتومبیل از خواب می‌پرد، نفس نفس می‌زند، از کابوسی که دیده پریشان است. راننده متوجه

پریشانی اوست. «رعنا» عینک آفتابی به پهنای صورت به چشم دارد.)

راننده - (خندان) معلومه خیلی خسته‌این. چرتتون برد خانم. از خارج اومدین؟

رعنا - (بی قرار - آشفته است - جوابی نمی‌دهد.) .....

راننده - رو چمدونتون که برچسب پرواز خارجی بود! (می‌خندد.)

رعنا - (ناراحت و معذب عینکش را روی صورتش جابجا می‌کند.) .....

راننده - حالتون خوبه؟

رعنا - (نگاهش را به بیرون می‌چرخاند - او مایل به حرف زدن نیست!) ....

راننده - خلاصه که .... به وطن خوش اومدین!

(«رعنا» ازدحام اتومبیلها و تغییر خیابانها را از نظر می‌گذراند. لحظه‌ای نگران نگاهی به راننده می‌کند.)

مقابل خانه رعنا - روز - خارجی (ادامه)

## خاویار سرخ

«رعنا» چمدان به دست، باحیرت و به کندی به ساختمان نزدیک می‌شود. پشت سرش تاکسی دور می‌شود، دو زنگ اول را می‌بیند که نامی کنار آنهاست. زنگ سوم، بی نام و نشان است. «رعنا» برای دیدن طبقه سوم سر بالا می‌آورد. در آهنی آپارتمان باز می‌شود. «رعنا» پا به درون می‌گذارد.

راه پله آپارتمان + فضاهای تجربیدی - داخلی + خارجی (ادامه)

«رعنا» از پله ها بالا می‌رود. همزمان تصاویری می‌بیند.

مادر - (دری می‌گشاید) اومدی «رعنا»؟ ... تو زیاد کار می‌کنی. یا درس. فرقی نمی‌کنه. برای یه نوجوون زیاده.

(طی کردن پله ها - پدر پیشاپیش چون راهنمای یک موزه حرکت می‌کند.)

پدر - دل‌م می‌خواد از تمام جزئیات عمارت عکس بگیرم. برای آینده. به خصوص از این تیغ و تپانچه و تیر؛ اسباب مردانگی؛ هدایای فرنگی یا جوایز خودی؛ نشانهای لیاقت در میدان.

(طی کردن پله ها - مادر گوشه‌ای دورتر ایستاده و کسی را خارج از کادر خطاب قرار داده.)

مادر - «فریده». مهمون داریم. ببین چطور ضیافت رو بر پا می‌کنی.

(طی کردن پله ها - «فریده» خوشحال پیش می‌آید.)

فریده - سلام. قربان تو دختر! چرا انقدر خسته‌ای تو؟

(طی کردن پله ها - پدر کاغذی به دوربین تعارف می‌کند!)

پدر - برای تو و «اوشیدر». به خط خطی پدر. به رسم یادگار!

(طی کردن پله ها)

فریده - (سرخاک - بغض آلود) پدر رفت. «رعنا» جان! نمی‌ترسی تنها تو این خونه؟ بمیرم.

(پله ها طی می‌شوند. «رعنا» می‌ایستد - نفس نفس نامحسوسی دارد. چرخیدن کند کلید در قفل در - باز

شدن در - «فریده» از تاریکی پیش می‌آید.)

## خاویار سرخ

فریده - (کل می کشد) ... قربان قدت خانم. بیا که خونه روشن شد.

(زنانی «فریده» را همراهی می کنند. بسته شدن در که همزمان است با قطع صداها - لحظاتی رعنا می ماند - سپس کنار در به زانو می افتد و می گوید ...)

### داخلی :

(چند ساعت گذشته. «رعنا» را در خانه داریم. گوشه‌ای خلوت کرده و با واکنش مشغول ضبط واگویه های خود است.)

رعنا - (به واکنش) خونه تغییر کرده. دیگه عمارتی در کار نیست. یه آپارتمان سه طبقه شده و طبقه آخر جای خونه مارو گرفته. اما توی خونه، رنگی از قدیما هست. اینو می‌ذارم به حساب سلیقه «اوشیدر»، که ظاهراً اینجا تنها بوده. اما ... بوی پدر، مادر، گذشته تو این آپارتمان هم پیچیده. هر دری رو باز می‌کنم صدای اونا رو می‌شنوم. صدای گذشته رو. احساس می‌کنم همه‌شون دور و برم هستن. خنده‌داره ولی حتی برای لباس عوض کردن تو این خونه راحت نیستم!

(«رعنا» قطع می‌کند. نوار را کمی برمی‌گرداند. روشن می‌کند.)

رعنا - یه آپارتمان سه طبقه شده و طبقه آخر جای خونه مارو گرفته.

(برق می‌رود و تاریک می‌شود. واکنش هم خاموش می‌شود.)

رعنا - آه .....

(«رعنا» از جا بلند می‌شود - پایش به چیزی می‌گیرد - همزمان، با صدای ضرباتی که کسی با دست به در می‌کوبد، از جا می‌جهد. ترسیده و محتاط به طرف در می‌رود. تکرار ضربه‌ها - «رعنا» پشت در - در تاریکی می‌ایستد. نفس نفس خفیفی دارد. ضربه‌ها تکرار می‌شوند. «رعنا» هنوز مردد است.)

رعنا - ..... ! ..... بله؟

صدای نوری - (از پشت در) خانم «مویینی»؟

## خاویار سرخ

رعنا - (ترسیده) ... باکی ... کار دارین؟

صدای نوری - با خانم «موینی».

رعنا - ا ..... نیستن!

صدای نوری - خانم «رعنا موینی» باز کنین. من یکی از همسایه هاتونم. طبقه دوّم. «ناصر

نوری». می دونم که خودتونین.

رعنا - (زیر لب) آخ ... سمج!

(«رعنا» در را می‌گشاید. «نوری» با لبخند در چهار چوب در ایستاده!)

نوری - (مهربان اما محکم) سلام!

رعنا - (با اکراه) سلام.

نوری - خوش اومدین.

رعنا - متشکرم!

نوری - می‌تونم پیام تو؟

رعنا - .....

نوری - خانم «موینی»!

رعنا - آه ... البتّه ... ولی متأسفانه برق نیست و منم تو خونه روشنایی برای پذیرایی از مهمون

ندارم.

نوری - منو مهمون حساب نکنید. باهاتون حرف دارم.

رعنا - عجله هم دارید!

نوری - (با ته خند) بله، فکر می‌کنم.

رعنا - پس چاره‌ای نیست. بیاین تو!

نوری - راستی خانم «مویینی» سگتون!

رعنا - چی؟

نوری - سگتونو «اوشیدر» سپرده به من. حالا که اومدین می‌تونم بهتون برش گردونم.

رعنا - سگ!؟

نوری - بله.

رعنا - ما سگی نداشتیم.

نوری - پس در این صورت مال خود «اوشیدر» بوده و به هر حال دست من امانته.

رعنا - خوب ... ا ... چی بگم؟ ... اگه ممکنه بازم نیگرش دارین یا ...

نوری - اگه شما اجازه بدین سر جاش برگردونیم.

رعنا - جاش!؟

نوری - بله. «اوشیدر» تو ضلع شمالی واحدتون، توی اون فضای خالی که یه زمانی گلخونه بود براش جا درست کرده بود.

رعنا - (مستأصل) مثل اینکه ... شما به این خونه بیشتر مسلطین تا من!

نوری - اینو بذار به حساب دوستی میانه حال من و برادرتون.

رعنا - خیلی خُب بفرمایین. هرجایی که خودتون می‌دونین ببرین!

نوری - الان سگو میارم.

(«نوری» می‌رود. «رعنا» بی آنکه در را ببندد به داخل خانه باز می‌گردد. در تاریکی روشن خانه کورمال

پیش می‌رود. پایش به چیزی می‌گیرد.)

رعنا - shit!

(لحظاتی بعد «نوری» به همراه سگ وارد می‌شود. پیش می‌آید. پارس سگ. «نوری» به همراه سگ از کنار «رعنا» عبور می‌کند و وارد گلخانه می‌شود ... سگ را در گلخانه رها می‌کند و باز می‌گردد. «رعنا» ملتهب است.)

رعنا - «اوشیدر» چرا سگو داده بود به شما؟

نوری - گفتم که یه دوستی میانه حالی بین من و برادرتون بود. پیش از سفر آخرش ... سپرد به من که ....

رعنا - فکر نمی‌کنم بتونم نگهش دارم. می‌تونم ازتون خواهش کنم برام بفروشینش؟

نوری - جالبه بعد از شانزده سال زندگی تو انگلیس، با سگ کنار نیومدین! باشه منم مثل شما باهاشون راحت نیستم. اگه بخواین براتون می‌فروشمش.

رعنا - .....

نوری - چرا اینجوری نگام می‌کنین؟

رعنا - چه جوری؟ مگه تو تاریکی می‌بینین؟

نوری - انقدرام تاریک نیست!

رعنا - به نظر خیلی خوب منو می‌شناسین. اینکه کجا بودم و چه مدت و ....

نوری - اینا همه رو بذارین به ....

رعنا - حساب دوستی میانه حالتون با «اوشیدر»، بله فکر کنم گفتین.

نوری - خدا بیامرزه خانم. بهتون تسلیت می‌گم.

رعنا - متشکرم.

## خاویار سرخ

**نوری** - منو مثل برادرتون بدونین. کارم نوشتنه ..... یعنی تو یه روزنامه کار می‌کنم. همه کاری هم می‌کنم اینطوری نیست که فقط بنویسم. من و همسر من تنها زندگی می‌کنیم. منظورم اینه که بچه نداریم. می‌تونین پیش ما بیاین.....

**رعنا** - خیلی ممنونم. اگه قصد موندن داشتم چشم.

(صدای پارس سگ ...)

**نوری** - ما امیدواریم بمونید.

**رعنا** - شما؟

**نوری** - من و «خاطره»، زنم.

**رعنا** - آره ... بله.

**نوری** - برای همینم خواستیم بیاین. البته شخصاً دوست داشتم تو موقعیت بهتری باهم آشنا می‌شدیم نه به بهانه فوت ... برادر شما و دوست من .... ولی به هر حال با شرایطی که شما دارین، شاید تنها چیزی باشه که تونست شمارو به ایران برگردونه.

**رعنا** - (دستپاچه) کدوم شرایط؟

**نوری** - منظورم ... علت و نوع .... مهاجرتونه.

**رعنا** - (بلند - هراسیده - محکم) شما کی هستین؟

**نوری** - چی شد خان «مویینی»؟

**رعنا** - گفتم شما کی هستین؟ جواب بدین! سریعتر!

(صدای پارس سگ ...)

**نوری** - گفتم که «ناصر نوری» ...

**رعنا** - حرفتونو عوض نکنین! کی شمارو فرستاده؟

نوری - هیچکس! این چه سؤالاتیه؟

رعنا - برو بیرون!

نوری - خانم آروم باشین. من ... من ... من از شما خواستم که برگردین!

(سکوت می‌شود - لحظاتی به همین منوال صدای پارس سگ ...)

رعنا - چی ... چی گفتین؟

نوری - شنیدین خانم.

رعنا - یعنی ...

نوری - مگه خبر فوت «اوشیدر» با E-mail بهتون نرسید؟

رعنا - .....

نوری - آدرستونو یه زمانی «اوشیدر» بهم داده بود.

رعنا - چرا؟

نوری - خودش اینطور خواسته بود. برای یه همچین روزی.

رعنا - چرا؟ مگه می‌دونست اینطوری می‌شه؟

نوری - (مکت - آرام) شاید! خودش می‌گفت هیچ کسوندارین. فامیل های مهم یا فوت کردن یا

خارجن، نه؟

رعنا - اوم.

نوری - ... می‌بینین که راست می‌گم.

رعنا - E-mail رو شما فرستاده بودین؟

نوری - بله.

رعنا - جز شما کس دیگه‌ای هم آدرسو داره؟

نوری - نه.

رعنا - کدوم E-mail مال شما بود؟

نوری - چی؟

رعنا - کدوم E-mail؟ من با دوتا، خبردار شدم. یعنی چندتا، ولی از طرف دو آدرس مختلف.

نوری - ولی ... ولی یکیش مال من بوده. یعنی آدرس E-mail من هیچوقت تغییر نکرده.

رعنا - به چه اسمی امضاء کردین؟

نوری - ... اوم ... «یک دوست»!

رعنا - (زیر لب) خدایا! ... (بلند) درسته.

نوری - یعنی از طرف آدرس دیگه‌م بوده؟

رعنا - بله مهم نیست. به هر حال متشکرم. هم به خاطر سگ، هم به خاطر E-mail.

نوری - خواهش می‌کنم. هر وقت خواستین می‌تونم بیرمتون سر خاک. فکر نمی‌کنم خودتون بلد باشین.

رعنا - (بغض می‌کند) سر خاک؟

نوری - متأسفم ناراحتتون کردم؟

رعنا - مهم نیست. (بغضش را فرو می‌خورد) کی هزینه‌ها رو تقبل کرده؟

نوری - اینم مهم نیست.

## خاویار سرخ

رعنا - شما ... نه؟

نوری - .....

رعنا - در اولین فرصت هرچی هزینه کردین، صورتشو بهم بدین تا پرداخت کنم.

نوری - عجله‌ای نیست.

(برق می‌آید و واکمن شروع به کار می‌کند.)

صدای رعنا - ... به. اما توی خونه، رنگی از قدیما هست. اینو می‌ذارم به حساب سلیقه «اوشیدر»،

که ظاهراً اینجا تنها بوده.

(«رعنا» بسیار عجول به واکمن نزدیک می‌شود و خاموشش می‌کند.)

رعنا - (گلویی صاف می‌کند) این چیزیه که دوازده سال از شونزده سالو، جای طوطی و سگ و هر

جور همدم دیگه‌ای رو برام گرفته. یه جور خاطره نویسی با خستگی کمتر.

نوری - می‌فهمم. (سگ) خانم «مویینی» هر وقت اراده کردین بگین تا باهم سر خاک بریم.

خوشحال می‌شم همراهی تون کنم. باهاتون حرف دارم اما الآن حالتونو مناسب نمی‌بینم.

رعنا - درباره چی؟

نوری - بعداً می‌گم.

رعنا - می‌خوام بدونم «اوشیدر» چه جوری ....

نوری - می‌خوام درباره همین چیزا حرف بزنم. ولی حالا نه. شما خسته‌این!

رعنا - .....

(«نوری» به قصد خروج حرکت می‌کند.)

رعنا - آقای «نوری»!

«نوری» می‌ایستد - به طرف «رعنا» می‌چرخد)

نوری - بله؟

رعنا - شما ... مطمئنین که -

نوری - بله خانم.

رعنا - پس ... (هیچ نمی‌تواند بگوید)

نوری - فکر می‌کردم واقعاً هیچ کسو ندارین.

رعنا - (تلخ) نداریم آقای «نوری».

نوری - پس این مورد دوّم ....

رعنا - نمی‌دونم خسته‌م. بعداً درباره‌ش فکر می‌کنم. شایدم مثل خود شما، بیاد سراغم.

نوری - (از همان فاصله) شاید ... شب به خیر!

رعنا - شب به خیر!

«نوری» خارج می‌شود و در را می‌بندد. «رعنا» در تنهایی و استیصال می‌نشیند. صدای پارس سگ از

گلخانه، بی‌امان و بلند و مداوم است.)

خیابانهای تهران - داخلی + خارجی

(اتومبیل «نوری» در حال حرکت است. «نوری» و «رعنا» در سکوت، داخل اتومبیلند. چند لحظه‌ای کوتاه

به همین منوال.)

نوری - (محتاط و آرام) خانم «مویینی».

رعنا - (نفس می‌کشد) بله؟

نوری - آه ... شما .. الان نیم ساعته که هیچی نگفتین.

رعنا - (آرام) چی باید می‌گفتم؟

نوری - منظورم اینه که خیلی ساکتین ... ای ... اینجوری من احساس گناه می‌کنم.

رعنا - احساس گناه برای چی؟

نوری - برای اینکه من بردمتون سر خاک «اوشیدر».

رعنا - (بی حوصله) شما لطف کردین.

نوری - امیدوارم غم آخرتون باشه.

رعنا - ممنونم.

نوری - حالا اجازه می‌دین بریم خونه؟

رعنا - بله لطفاً!

نوری - منظورم خونه ماست. «خاطره» برامون ناهار درست کرده، منم که امروز سر کار نمی‌رم.

رعنا - نه نه ... خواهش می‌کنم ... اصلاً نمی‌تونم.

نوری - برای چی؟ اون منتظره.

رعنا - نه، اصرار نکنین آقای «نوری». نمی‌تونم قبول کنم.

نوری - بسیار خوب اصرار نمی‌کنم ولی ... حداقل دلیلتونو بهم بگین!

رعنا - .....

نوری - بی دلیل نمی‌شه خانم! پس در اینصورت به نفع من و «خاطره»، شما ...

رعنا - بذارین صریحاً بهتون بگم آقای «نوری». من در طول اقامتم، مایل به ارتباط با هیچ کس

نیستم. حتی اگه انسانهای شریف، خوب و با مسئولیتی مثل شما و همسرتون باشن.

نوری - .....

رعنا - (مکث) امیدوارم نارحتتون نکرده باشم چون اصلاً همچین قصدی نداشتم.

نوری - (آرام - کمی برخورد) نه. نه خانم «مویینی». در واقع درک می‌کنم. شاید اگه منم جای شما بودم همینقدر احتیاط و اکراه توی روابطم داشتم. نمی‌دونم.

رعنا - این ... تصوّر می‌کنم این دوّمین باره که همچین کنایه‌ای رو از شما می‌شنوم.

نوری - کنایه‌ای در کار نیست خانم.

رعنا - پس یکی از ما دوتا تعریف کنایه‌رو نمی‌دونه. اون منم یا شما؟

نوری - ناراحت نشین ... «رعنا» خانم ... ! ... می‌تونم «رعنا» خانم صداتون کنم؟

رعنا - می‌تونین «رعنا» صدام کنین ولی حرفتونو تمام و کمال و بی پرده بزنین. اینجوری راحتترم.

نوری - خیلی خُب «رعنا» .... قبول کنین ... یعنی قبول کن که برای منم ناراحت کنند است که مثل یه شخصیت ... چه جوری بگم ... کلمه مناسبی پیدا نمی‌کنم ولی شاید «سیاسی» مفهوم نزدیکتری باشه ... بله ... مثل یه شخصیت سیاسی باهام برخورد می‌شه. یا حتی با زنم.

رعنا - نیستین؟

نوری - حسن نیت ما براتون هنوز روشن نیست؟

رعنا - خودتون گفتین که تو روزنامه کار ....

نوری - و این، معنی‌ش برای شما چیه؟

رعنا - .....

نوری - انقدر به خودت فشار نیار خانم. اگه بخوای دیگه منونمی‌بینی.

## خاویار سرخ

رعنا - برام جالبه بدونم چرا از اینکه «سیاسی» جلوه کنین، فرار می کنین؟!

نوری - (کمی بلند) خوب گوش کن خانم. هر کسی که برای زندگی خودش برنامه داشته باشه و برای رسیدن به اهدافش موانع پیش روشو ببینه و برای خنثی کردنشون، طراحي کنه و تدبیر به کار بگیره، داره از «سیاست»، از «پلتیک» استفاده می کنه و این عالیه! در واقع فرق بین یه پشه و آدم همینه. می فهمی؟ ولی من خوب می دونم که منظور تو از سیاسی بودن و سیاست چیه. نه خانم! چون حقیقت نداره، منو ناراحت می کنه. من فقط به خاطر دوستی با برادرت الان اینجام. بخاطر اینکه بهت بگن با زیر خاک رفتن برادر بیست و هشت سالهت راحت کنار نیا! همین! حالا اگه می خواهی بخاطر سوابق سیاسی خودت، بخاطر فرارت از کشور، بری تو لاک خودت و حتی یه دعوت صمیمانه ناهار رو رد کنی، من مشکلی ندارم. راحت باش خانم. از تو خونه دنج و راحتت تو لندن برام کارت پستال بفرست تا بذارم رو سنگ قبر برادرت!

(چند لحظه ای میان آن دو سکوت می شود - «نوری» عصبی است.)

رعنا - (ناگهان) نیگردار! گفتم نیگردار!

(همزمان ترمز اتومبیل - «رعنا» پیاده شده دور می شود.)

نوری - (بلند) خانم! ... «رعنا»! (با خود) آخ ... خدایا! ...

## مقابل آپارتمان رعنا - روز - خارجی

«رعنا» در اصلی را با کلید باز می کند. کسی صدایش می زند. «رعنا» می ایستد. «خلیلی» به او نزدیک می شود - تلفنی به دست اوست و مسغول شماره گرفتن)

خلیلی - سلام!

رعنا - ..... سلام!

خلیلی - (با خنده) خانم .....

رعنا - .....

خلیلی - «مویینی» نه؟

رعنا - ..... شما کی هستین؟

خلیلی - (آرام می خندد) همسایه تون! طبقه همکف! کی تشریف آوردین؟

رعنا - ..... به ..... کی دارین زنگ می زنین؟

خلیلی - آخ ... امان از این شبکه بی در و پیکر که هیچوقت خط نمی ده!

رعنا - گفتم به کی دارین ..... زنگ می زنین؟

خلیلی - (خشکش زده) به یه دوست!

رعنا - با من چیکار دارین؟

خلیلی - کاری ندارم، خواستم سلامی عرض کنم. این حق همسایگی نیست؟

رعنا - .....

(«رعنا» دور می شود. به سرعت! «خلیلی» از عکس العمل «رعنا» در جای خود مانده. به نظر تماس برقرار

می شود. گوشی را به گوش می برد و سرگرم صحبت می شود.)

داخل خانه نوری - داخلی (ادامه)

(صدای زنگ در خانه «نوری» می پیچد - «نوری» با غرولندی زیر لب برای باز کردن در می شتابد.)

نوری - (زیر لب) باز چی جا گذاشتی خانم؟! ای بابا ....

(در را باز می کند.)

نوری - صد دفعه گفتم وقتی می روی بیرون حواستو .... (با دیدن «رعنا» می خشکد)

رعنا - (مکث) سلام!

نوری - (مبهوت) سلام! ...

## خاویار سرخ

رعنا - چرا اینجوری نیگام می کنین؟

نوری - ها؟ ... هه! واسه اینکه فکر کردم «خاطره» س و یه چیزی رو طبق معمول جا گذاشته.

رعنا - (کمی بی قرار) می تونم پیام تو!

نوری - .....

رعنا - آره؟

نوری - (زیر لب) بفرمایید!

(«رعنا» با شتاب وارد شده گوشه و کنار می گردد.)

نوری - چرا انقدر بی قراری؟

رعنا - هیچی!

نوری - اون بیرون چه خبره؟

رعنا - اون مردو می شناسین؟

نوری - (نزدیکتر رفته کنار او می ایستد.) کدوم؟

رعنا - همون مرده که داره با موبایل حرف می زنه.

نوری - (با ته خند) آره. چطور مگه؟

رعنا - کیه؟

نوری - «خلیلی»! همسایه طبقه همکف! مشکلی پیش اومده؟

رعنا - آیا .....

نوری - لابد فکر کردی اونم مثل من و زنم یکی از همون سیاسیای تو ذهنته نه؟

رعنا - .....

نوری - (مکث) الآن سه ساعته از دعوتم می‌گذره و یکی از میزبان هام خونه نیست. با این حال  
اگه گرسنه‌ای می‌تونم غذا رو برات گرم کنم.

رعنا - نه! گرسنه نیستم.

نوری - (در حال دور شدن) اگه چیزی نخورده باشی، این یه دروغه! دروغ محض!

رعنا - خوردم! سر راه!

نوری - پس بفرمایید بنشینید خانم.

(«رعنا» با اکراه، روی یکی از مبله‌های پذیرایی می‌نشیند.)

نوری - چایی یا قهوه؟

رعنا - .... نمی‌خوام ... باعث زحمت ....

نوری - پس معلوم شد که قهوه می‌خواین! هرچند زحمتی هم نیست.

(«نوری» در آشپزخانه مشغول آماده کردن سفارش می‌شود.)

نوری - اگرم باشه به گردن قهوه جوشه نه من!

رعنا - (با ته خندی سکوت را بر می‌گزیند) .....

نوری - (مشغول انجام کارهایی در آشپزخانه) جالبه! ما که شنیدیم انگلیسی‌ها از طرفدارای پرو  
پا قرص چائین!

رعنا - گفتم که راضی به زحمت ....

نوری - (پیش «رعنا» می‌آید - قطع می‌کند.) شوخی کردم. فقط چند لحظه طول می‌کشه تا  
آماده بشه.

## خاویار سرخ

رعنا - متشکرم.

نوری - (می نشیند) خب؟

رعنا - چی؟

نوری - منظورم اینه که .... هه! ناهار خوردی. بنابراین دلیل اومدنت جالبتر می شه. دوست دارم بدونم.

رعنا - ... فقط قانعم کن که می تونم بهت اعتماد کنم.

نوری - اعتماد نکن!

رعنا - چی؟

نوری - اعتماد نکن! من اصراری ندارم.

رعنا - این بی رحمیه.

نوری - چرا؟

رعنا - شما .... تو نزدیک می شی ... یه چیزایی می گی .... کنجکاوای آدمو جلب می کنی، اونوقت دور می شی و با کمال بدجنسی می شینی تا بیان سراغت. احتمالاً الانم منتظری به پاهات بیفتم نه؟

نوری - (کمی آشفته) خانم عزیز. من بابت همه چیز معذرت می خوام . بابت زیاده رویم، رفتارم، حرفام، و بابت تلاشم برای تسلای شما، معذرت می خوام. شد؟ حالا یه قهوه می خورید و از اینجا می رید! این یه خواهش دوستانه‌س. همین وتمام!

رعنا - ولی .... من دلم می خواد به یکی اعتماد کنم.

(«نوری» با سینی سفارشات نزدیک می شود.)

نوری - این با حرفی که تو ماشین بهم زدین تفاوت داره. (سینی را روی میز می گذارد.)

## خاویار سرخ

رعنا - می دونم .... می دونم ... من خسته‌م پریشونم، می ترسم .... انقدر با من حساب کتاب نکن!

نوری - از چی می ترسی؟

رعنا - «از چی نمی ترسی؟» سؤال بهتریه! حداقل جواب های متعدّد نداره.

نوری - بگو!

رعنا - از همه چی! آدمها ... دور و برم ... فضا .... ماشینها .... همه چیز!

نوری - نمی‌پرسم چرا چون خودم دلیشو می‌دونم. با کله پرباد و داغ جوونیت، تو هیجده سالگی وارد یکی از احزاب سیاسی اون زمان می‌شی. فعالیت‌های کلان و دردسرساز. انقلاب می‌شه و چند گاهی می‌مونی. بعد به هر دلیلی می‌ری انگلیس. شاید بهتر باشه بگیم فرار می‌کنی. تا الآن! (مکث) به مرور خانواده‌ت فوت می‌کنن. همشه دیر خبردار می‌شی. «اوشیدر» همیشه نهایت سعی شو می‌کنه تو انقدر دیر بفهمی که دیگه خودتو مجبور نکنی به اومدن. تا اینکه خود «اوشیدر» ... تصادف می‌کنه. بازم دیر خبردار می‌شی. ولی «اوشیدر» همون کسیه که وطن و خانواده و همه چی رو تو اسمش خلاصه کردی. دیگه نمی‌شه نیومد. مخصوصاً که اموال خانوادگی ممکنه تلف بشن، می‌آی، ولی می‌ترسی، مدام منتظری بیان سراغت. سیاهچال و زندان و شکنجه وصلابه! (می‌خندد) برای همینه که من و «خاطره» و آقای «خلیلی» می‌شیم از عوامل همین شکنجه و دستگیری. نه؟

رعنا - (مکث) برای بار چندمه که داری شگفت زده‌م می‌کنی. اطلاعاتت دقیقه اما کامل نیست.

نوری - کاملش کن!

رعنا - شاید یه روزی اینکارو کردم.

نوری - هرطور میلته! قهوه‌ات سرد نشه.

رعنا - متشکرم. (بر می‌دارد جرعه‌ای می‌نوشد). همسرت چیکاره‌س؟ (دور و بر خانه را از چشم می‌گذراند).

نوری - عکاس!

رعنا - برای روزنامه نه؟

نوری - اگه نمی ترسونتت آره!

رعنا - سلیقه خوبی داره.

نوری - موافقم.

رعنا - فکر می کنم با نشستیم اینجا مزاحم کارت می شم. بهتره برم.

نوری - نه ... درسته که قبل از اومدنت کار می کردم، ولی نه مزاحم نیستی. دوست دارم حرف بزنی.

رعنا - حرف! بله! باید حرف زد! اما چه نتیجه ای داره؟ چی عوض می شه؟

نوری - مطمئنی که بی نتیجه س؟

رعنا - تا حدودی آره. (مکث) ببینم منظورت از اینکه تو ماشین گفتی راحت از کنار مرگ «اوشیدر» نگذرم چی بود؟

نوری - نمی دونم. یه حس عجیبی بهم می گه بین این تصادف و چیزایی که می دیدم ارتباطی وجود داره.

رعنا - چه چیزایی؟

نوری - «اوشیدر» با من صمیمی شده بود ولی همه چی رو بهم نمی گفت.

رعنا - از اطلاعات دقیق اما ناقصت درباره من، می شد این حدسو زد.

نوری - شاید. رفت و آمدهای اینجا بود. تو خونه. شب تا صبح، صبح تا شب. من فقط یه چیزایی تو راهرو یا از پنجره می دیدم. هیچوقت نخواستم کنجکاوی کنم و اعتماد «اوشیدر» رو از خودم سلب کنم.

رعنا - اون کار می کرد؟

نوری - می گفت یه کارایی می کنه ولی نمی دونم.

رعنا - احتیاجی نداشت ولی می خوام بدونم کار می کرد یا نه.

نوری - نه مثل ماها، ولی به گفته خودش یه کارایی می کرد.

رعنا - خُب

نوری - همین! یکی دوبار جرّوبحث شدیشو از پنجره آشپزخونه دیدم. بیرون جلوی در! حتی یادمه که «اوشیدر» یه کشیده، محکم زد تو گوش طرف! یه مرد حدود چهل ساله شاید! قبلاً هم دیده بودمش. تو راهرو، تو خونه با برادرت. یه آدم خیلی جدّی و اخمو! می دونی ممکنه همه اینا هیچ ربطی به هم نداشته باشن اما منو کنجکاو می کنه. اصلاً همین که هیچوقت درباره اون آدم و ارتباطش بهم چیزی نگفت مشکوکم می کنه. یه جورایی وظیفه خودم می دونستم که بگم. حالا اینکه بخوای اهمّیت بدی یا نه یا چه جوری برخورد کنی، دقیقاً به خودت مربوطه.

رعنا - تو این دفعاتی که می گی هیچوقت متوجه حرفای بین شون نشدی؟

نوری - نه! نه! ... یادم نمیداد! خیلی وقتا دست پر می اومد پیش «اوشیدر».

رعنا - دست پُر؟!

نوری - آره.

رعنا - چی می آورد؟

نوری - نمی دونم. تشخیص نمی دادم. احتمالاً مهم نیست. غذا و میوه و ... خوردنی! هه! نمی دونم به هر حال یه چیزایی برای شبایی که می موند پیش «اوشیدر».

رعنا - فقط همون یه نفر بود؟

## خاویار سرخ

نوری - اوه نه ... چند نفر دیگه م بودن ولی اینو بیشتر می دیدم.

رعنا - هیچوقت ازش سؤال نکردی؟

نوری - چرا! چیز روشنی نگفت. همیشه طفره می رفت.

رعنا - مرده چه شکلی بود؟

نوری - ام ... فرقی می کنه؟

رعنا - نمی دونم.

نوری - قد بلند ... نه چندان قوی هیکل ... سنّشم که حدوداً گفتم ... واقعاً بیشتر یادم نیست؟  
چطور مگه؟

رعنا - (سکوت) .....

نوری - کسیو می شناسین با این مشخصات؟

رعنا - آره. به نظرم یه چرخی تو خیابون بزنی پره از همینا! مشخصات مهمی نگفتی!

نوری - من که ... از نزدیک آشنا نبودم. واقعاً بیشتر نمی دونم.

رعنا - (سکوت می کند - نفسی می کشد) چرا به پلیس نگفتی؟

نوری - حرفام اصلاً محکمه پسند نیست. مدرکی ندارم. دلیلی برای طرح همچین ادّعایی نیست  
ولی اگه تو اینطور می خوای اقدام کن! مخصوصاً که از بستگان درجه اولشی.

رعنا - نه. نه! فراموش کن!

نوری - چرا؟

رعنا - گفتم نه. نمی خواد.

## خاویار سرخ

نوری - ترس! نه؟

رعنا - لازمه پیرسی؟

نوری - حق باتوئه! نه، لازم نیست! ولی دلالت همینه. (مکث) تو فکر می کنی اگه قرار بود بگینت،  
انقدر طول می کشید؟

رعنا - .....

نوری - شناسنامه ت جعلیه؟

رعنا - نه! اصله!

نوری - یعنی با اسم و رسم واقعی اومدی نه؟

رعنا - معلومه!

نوری - خوب! فکر نمی کنی اگه لازم بود همونجا می گرفتنت؟

رعنا - ..... به هر حال یه سؤال و جوابی کردن. این معنیش چیه؟

نوری - سؤالمو اصلاح می کنم اما ناراحت نشو. فکر نمی کنی که اهمیت زیادی برای خودت و  
کارات قائلی؟!

رعنا - منظورت چیه؟

نوری - شاید براشون مهم نباشی!

رعنا - شما با شیوه های مؤدبانه تری برای حرف زدن آشنا نیستین؟

نوری - خواهش می کنم ناراحت نشو. واقع بین باش!

رعنا - هستم. بس کن آقا!

## خاویار سرخ

**نوری** - فقط می‌خواستم بدونی که می‌شه اعتماد کرد. به راحتی می‌شه نترسید. بعید می‌دونم اوضاع به اندازه‌ای که فکر می‌کنی برات خطرناک باشه.

**رعنا** - شاید. (بلند می‌شود) بابت قهوه متشکرم.

**نوری** - می‌ری؟

**رعنا** - آره.

**نوری** - اگه مایل باشی می‌تونیم دعوت مردودمونو به شام منتقل کنیم.

**رعنا** - نه. باشه برای یه فرصت دیگه!

**نوری** - من به فکر اون سگه هم هستم ها. بزودی میان برای بردنش. هنوز مشتری خوبی پیدا نکردم.

**رعنا** - ممنون.

(«رعنا» به قصد خروج به طرف در می‌رود. «نوری» نیز به دنبالش. «رعنا» لحظه‌ای مردد می‌ایستد و بر می‌گردد.)

**رعنا** - می‌شه ... می‌شه یه نگاهی به بیرون بندازی. اون مرده ...

**نوری** - (با خنده دور می‌شود) ای بابا ..... انگار نه انگار! (به آشپزخانه می‌رود و نگاهی به بیرون می‌اندازد) نه نیست. ممکنه تونو بازم ببینی. تو خونه‌ش، خوب آنتن نمی‌ده، معمولاً برای

صحبت با موبایل میاد بیرون!

**رعنا** - معذرت می‌خوام که مزاحم شدم.

**نوری** - خواهش می‌کنم. خوشحال شدم.

(«رعنا» خارج شد)

## خاویار سرخ

**نوری** - ولی بی تعارف باید بگم زن خیلی «سختی» هستی. «سخت» و «دیرجوش» و «تلخ»! هرچند همه اینا توجیه پذیرن. متأسفم که شرایط انقدر بهت فشار آورده.

**رعنا** - (سرد) منم متأسفم! عصر بخیر!

(می‌رود - «نوری» مکشی می‌کند و در را می‌بندد ...)

**عمارت پدری - شب - داخلی (گذشته - کابوس)**

(پدر دژمان به دوربین هجوم می‌آورد.)

**پدر** - پدرم می‌گفت این نسل تا ده پشت دیگه ادامه داره. دیگه نمی‌دونست چه ترکه‌ای دارن عمل میان. موندم که چرا به وقتش با شمشیرم به دو نیمت نکردم؟!

**رعنا** - (آشفته) پدر بس کن!

**مادر** - (از پشت سرش پیش می‌آید) بهش حق بده «رعنا»!

**پدر** - (با اشاره به دیوار) این عکسه هارو ببین! جد افخم در سنین پیری. با صلابت و رشید و مفتخر. یا این، امیر لشکر، عموی تو. سوار اسب. اینهمه فخر، اینهمه سربلندی، فکر می‌کنی آسون به دست اومده؟ تو به طرفه العینی همه‌شو به باد دادی. لعنت به نا خلف!

**رعنا** - (گریان) پدر!

**فریده** - (گوشه‌ای متأثر) دخترکم!

(ناگهان زنگ تلفن در فضا می‌ریزد - خانه در تاریکی مطلق فر رفته است - «رعنا» با نفس نفس از خواب می‌پرد - زنگ تلفن - دوباره - «رعنا» به زحمت از روی تخت بلند شده، پیش می‌رود - گوشی را برمی‌دارد. آن سوی خط صدایی دُفرمه و «عمداً تغییر یافته» شنیده می‌شود.)

**رعنا** - (هنوز نا متعادل) بله؟

## خاویار سرخ

صدا - (آرام) سلام!

رعنا - سلام! بفرمایین.

صدا - از خواب بیدارت کردم؟

رعنا - (گنگ و نافهمیده) الآن تقریباً نیمه شبه. امرتونو بفرمایین.

صدا - منتظرت بودم.

رعنا - .....

صدا - خوشحالم برگشتی.

رعنا - (کمی ترسیده) ا... شما؟

صدا - نبایدم بشناسی! بهت حق می‌دم. (مکث) سعی کن این روزا سوار ماشین نشی. این یه توصیه دوستانه‌س!

رعنا - .....

صدا - (با خنده‌ای آرام) ممکنه بلایی که سر برادر عزیزت اومد، سر توهم بیادا! میام سراغت. خیلی زود!

(قطع می‌کند - «رعنا» سر جایش خشک شده، نفس نفس می‌زند - ناگهان ترسش به گریه می‌نشیند و گوشه‌ای از دستش می‌افتد...)

داخل آپارتمان + مقابل در خانه نوری - نیمه شب (ادامه)

(«رعنا» پریشیده و نا متعادل پشت در منزل «نوری» است - زنگ می‌زند - دوباره و دوباره - در باز می‌شود - «خاطره» است، خواب آلود و ناباور.)

خاطره - بله؟

## خاویار سرخ

رعنا - (بغض آلود اما محکم) سلام خانم. معذرت می‌خوام آگه بیدارتون کردم.

خاطره - خوا ... خواهش می‌کنم ... شما؟

رعنا - من «رعنا»م! «رعنا مویینی».

خاطره - آه ... بله ... بفرمایین تو. تا بحال افتخار دیدنتونو نداشتم ... اینه که ...

(«نوری» در آستانه در ظاهر می‌شود.)

نوری - (خواب آلود - متعجب) سلام چی شده؟

رعنا - می‌خوام پیام تو.

خاطره - بفرمایین!

(وارد می‌شود - تاریکی است - آن سه به طرف پذیرایی پیش می‌روند - «خاطره» کلید چراغ را می‌زند.)

رعنا - (سریع) نه نه! خواهش می‌کنم خانم. چراغ روشن نکنین!

نوری - خاموش کن «خاطره»!

(«خاطره» خاموش می‌کند.)

رعنا - نور بیرون کافیه.

نوری - بهم می‌گی چی شده یا نه؟

خاطره - (نزدیکتر می‌شود) چیزی میل دارین؟

رعنا - نه! ...

نوری - بشین تعارفی نیستن ایشون.

(«خاطره» می‌نشیند.)

رعنا - الآن بهم تلفن شد.

نوری - خُب؟

رعنا - فکر کنم درست حدس زدین. (بغض آلودتر) «اوشیدر» رو کشتن!

خاطره - (زیرلب) خدایا!

نوری - کی بود؟ شناختیش؟

رعنا - نه! ولی اون فکر می‌کرد باید بشناسمش! صداشو با یه چیزی تغییر داده بود ... یعنی از ...

این ... الکترونیکی ....

نوری - چی گفت؟

رعنا - اینکه سوار ماشین نشم.

نوری - یعنی چی؟

رعنا - چون ممکنه ... مممکنه بلایی که سر «اوشیدر» اومد، سر منم بیاد!

(بغض «رعنا» به گریه می‌نشیند - «نوری» و «خاطره» با سکوت خود به او فرصت می‌دهند.)

رعنا - گفت میام سراغت! خیلی زود!

نوری - دیگه وقتشه به پلیس خبر بدیم.

رعنا - (عجول) نه نه! پلیس نه!

نوری - چی داری می‌گی؟ خودت می‌فهمی؟

خاطره - «رعنا» جان، این دیگه مسئله مرگ و زندگیه.

رعنا - گفتم نه!

نوری - (عصبی) لجزاز! چه نفعی می‌بری از این سماجت کور؟!!

رعنا - نه! یا کمکم می‌کنین یا عذرمو می‌خواین! (مکت - ناگهان) ولی خواهش می‌کنم کمکم کنین.

خاطره - آخه چه جوری؟

نوری - راست میگه! وقتی خودت نمی‌خوای چطوری کمکت کنیم؟ همه راه‌های منطقی رو می‌بندی.

رعنا - خودمون! خودمون باید پیگیری کنیم.

خاطره - ولی این خطرناکه! اگه فرضیه‌تون درست باشه و باعث مرگ «اوشیدر» همون ادم باشه، معلومه که به راحتی می‌تونه آدم بکشه. اونوقت شما بدون هیچ پشتوانه و قانونی و بدون حمایت می‌خواین برین دنبالش؟ این احمقانه‌س. تازه به من حق بده وقتی پای «ناصر» هم وسطه بیشتر مخاف بشم.

رعنا - (نفسی می‌کشد) درست‌ه. حق با شماست. پس معذرت می‌خوام.

(بلند می‌شود)

نوری - کجا؟

رعنا - «خاطره» کاملاً حق داره.

نوری - خوب بله ولی بجای اینکه پاشی بری، یه خورده معقول تر باش.

خاطره - (دوباره بغضش با بار می‌نشیند - اما خوددار) ببینین .... من .... من کمک لازم دارم .. ولی ... ولی نه کمک اونا ... من نمی‌تونم ... سعی کردم ولی موفق نشدم ... می‌ترسم ... نمی‌خوام برم طرف اونا ... اینو می‌فهمین!

(مکت - سکوت)

نوری - (آرامتر) خیلی خب بشین ..... بشین!

(«رعنا» می‌نشیند)

نوری - بذار اول همه چی رو درست بررسی کنیم. به تو تلفن می‌شه. طرف خوشحاله که برگشتی، درستته؟ اون توصیه تهدیدگرشو می‌کنه و می‌گه که میاد سراغت و قطع می‌کنه!

رعنا - اوهوم.

نوری - همین؟!

رعنا - همین.

نوری - با فرض اینکه، من حدسم درباره‌ی طبیعی نبودن مرگ «اوشیدر» درست باشه باید دید اساساً با همون آدمهای مورد نظر من طرفیم یا کس دیگه.

خاطره - چه جوری می‌شه اینو فهمید؟

نوری - نمی‌دونم ... یه مرد ... جوون ... نه ... یه خرده بیشتر ... نمی‌دونم ... نمی‌دونم.

خاطره - گفتمی اون فکر می‌کرد باید بشناسیش؟

رعنا - آره.

نوری - چرا؟! ..... «خاطره» درست می‌گه. پس لابد می‌شناسیش. به ذهنت فشار بیار. کی می‌تونه باشه؟

رعنا - نمی‌دونم ... اصلاً نمی‌دونم.

نوری - از گذشته بگو ... شاید ... شاید به یادت بیاری. یک نفر از گذشته! بگو!

رعنا - چی بگم؟

نوری - آخرین بار بهم گفتی اطلاعاتم درباره تو دقیقه ولی کامل نیست. گفتی شاید یه روز کاملش کنی. خوب ... الان وقتشه.

رعنا - (مکث - آرام) شاید برای همین خواستم چراغو روشن نکنین. نمی‌تونم تحمل کنم وقتی درباره این چیزا حرف می‌زنم، تو چشم نگاه کنن.

نوری - خب؟

رعنا - .....

خاطره - بگو!

رعنا - (آرام) پدرم درجه دار قدیمی بود. از اون با اسم و رسمهای ریشه دار. هه! از اونایی که شمشیر و نشان های لیاقتش، بالای تختخوابش، با تمثال جدش که با لباس نظامی توسط یه نقاش فرنگی تصویر شده. سر شام، ناهار، صبحانه ... برای حموم، دستشویی، گردش، میهمانی ... برای همه چیز باید مطابق ضوابطی که اون بنا گذاشته بود عمل می‌کردیم. خودش به این قضیه مباهات می‌کرد. مادرم تن داده بود و «اوشیدر» کوچیک بود منم سرم تو کتاب، اما نه چندان خوشحال از شباهت خونه به یه پادگان! یه چیزایی می‌فهمیدم از دور و برم. یه دختر مدرسه‌ای احمق نبودم. (مکث) ولی ای کاش بودم. ای کاش بودم. (سکوت می‌کند)

نوری - (آرام) خُب!

رعنا - سیاست و مفاهیمش، شعارها و وعده هاش، همون چیزی بود که منو از فشارهایی که بهم می‌اومد نجات می‌داد. از استبداد مضحک پدر و هرکسی که شبیه پدر بود، اما ... دوستش داشتم. باور کنید. من پدرمو دوست داشتم. اما زندگیمو نه! ... وارد یه دسته سیاسی شدم. شعار نجاتشون برام آرامبخش بود. شدم یه دو آتیشه. زندگیم شده بود حزب! دیگه به هیچی اهمیت نمی‌دادم. رسماً پامو از خط کشی های پدرم بیرون گذاشته بودم. این کارا با

## خاویار سرخ

درس خیلی بهم فشار می آورد. همیشه خسته و کم خواب و پریشون بودم. مادرم می گفت دختری به سن و سال من نباید انقدر خودشو خسته کنه ... اما ... اما ... «فریده» ... می گفت ... این دختره مهر یکی به دلشه.

خاطره - راست می گفت؟

نوری - «فریده» کی بود؟

رعنا - ندیمون.

خاطره - آره «رعنا»؟ راست می گفت؟

رعنا - هه! ... نمی دونم ... نمی دونم ... نه اونجوری که اون فکر می کرد اما ... تو دسته خودمون با پسری خیلی جور شده بودم. اونم از اون دو آتیشه ها بود. به هیچی اهمیّت نمی داد. سرتا پای خودش شده بود تجسم همون شعارهایی که دنبالش بودیم ... نمی دونم ... اصلاً قصدی در کار نبود ... ولی شد ... هی به هم نزدیک شدیم ... هرچی به هم نزدیک تر می شدیم همه چی بدتر می شد، می دیدم که آدم عجیبیه ... تو هیچی تعادل نداشت، نه تو سیاست، نه تو دلدادگی، نه تو ... آخ ... دیگه دیر شده بود. من ... من ...

نوری - .....

خاطره - بگو «رعنا» ... راحت باش!

رعنا - (به سختی) ز ... زیادی به هم نزدیک شدیم. البته اون باعث شد ... خودمم بی تقصیر نبودم

...

خانه عمارت قدیمی تیمسار موبینی - غروب - (گذشته)

## خاویار سرخ

پدر - (با فریاد) فاجعه از این بزرگتر؟

مادر - (سعی دارد آرامش کند) خواهش می‌کنم ... خواهش می‌کنم. چیزی نشده که ...

پدر - خفه شو زنک! چیزی نشده؟ مملکتو ببین! تو این هرج و مرج، اونی برده که خودشو حفظ کنه. خودشو اصالتشو، گذشته‌شو، حماقت تا این حد؟ به کی بگم سیل هرج و مرج خیابونا، آبروی جدّ اندر جدّ منم برد؟

فریده - آقا ... تورو خدا گذشت کنین ... گناه داره ... دختره عین ابره بهاری گریه کنه ... رنگش شده عین گچ ... ترسیده ...

پدر - (با فریاد بلندتر) ترسیده؟ دِ غلط کرده! اگه ترس حالیته بیخود غلطای زیادی می‌کنی ... واسه من ادای سیاسیها رو در میاره. من نتونم جلوی تورو بگیرم که فردا همین «اوشیدر» هم واسه‌مون شاخ شونه می‌کشه. آخه دختره ...

( به سرعت به طرف اتاق «رعنا» می‌رود، دیگران جلوی او را می‌گیرند)

پدر - دِ دختره احمق نادون، تو می‌ذاری یه جوجه سیاسی بی اصل و نسب، تا این حدّ به خودش ...

مادر - تیمسار خواهش می‌کنم.

فریده - آقا اون ترسیده. بس کنین!

پدر - تو بس کن «فریده»! می‌گم چیکار کنم؟ ترسیده که ترسیده! بایدم بترسه. می‌دونی چی شده؟

مادر - (آرام - بغض آلود) تو فرض کن هیچی نشده. خودمونو یادت نمی‌یاد؟

(پدر لحظاتی سکوت می‌کند - نفس نفس می‌زند - می‌نشیند. مادر گریان است)

فریده - (آرام) بمیرم خانم ... گریه نکنین تورو خدا!

## خاویار سرخ

**پدر -** (بسیار آرام و دردمند) تو چی می‌دونی زن؟! جماعتی که بنا گوش فریبی دارن، کرکر به ریش امثال من می‌خندن اگه همچین سوژه‌ای دستشون بیفته. بالا رفتن خیلی سخته اما کله شدن فقط به یه چشم بهم زدن، عملیه. بهترین تیکه های عمرمو تو دهکوره ها و بیغوله ها سرکردم. یه مدتشو خودتم بودی. سینه کش آفتاب چرت ملس نزدم تو این همه سال. هر کدوم از این نشان ها استخوانی ازم ترکونده. تازه من کم گرفتم. کم رفتم بالا. تو فکر می‌کنی اگه دنیا پر نبود از «امّ الخبائث» وضع من این بود؟ حساب تتمه‌ای داره که هیچوقت پرداخت نمی‌شه. با همه اینا من اینی‌ام که می‌بینی. اونوقت یه جوجه شترمرغ، پایه خشتک بو گندو، سر راه زندگیم سبز می‌شه و دخترمو، همه چیمو، تاراج می‌کنه، حالا بگم چی؟ برم در خلوت فخریم خودم، چپق بکشم و خودمو بزیم به اون راه؟! «امّ الخبائث» ها چی می‌گن؟ ... نمی‌گن "«تیمسار مویینی»، سرتو از برف بیار بیرون. ببین چه خبره؟ شما که شمشیر به دست و نشان به سینه، مدعی تمام قانون مندیها و افتخارات عالمین، شما که برای آب کردن پی شکمتون نون پنیر و گردو میل می‌کنین و به وقتش بریان ترین بره عالم، اونم با قانون مدوّن بی تغییر، چطور شد که بوی تنفس یه موسیوی از گُل بی نام و نشونو زیر سقف خونهت حس نکردی؟ بوی بی قانونی‌و! چطور شد که نتونستی جلوی سیاسی شدن دخترتو بگیری؟" اونم چه سیاستی! نه اینوری نه اونوری! عین قارچ، عین دُمَل، سر بیرون آوردن و می‌گن همینه که هست! مرام کدوم بی پدریه تو ملاج اینا، معلوم نیست! نمی‌گن سرت گرم منقل و دنج صوفیانه و ودکای ملایم بوده؟ تو می‌دونی چیا به آدم می‌بندن زن؟ ... نبودی ... نبودی ... من که دیدم می‌دونم ....

**مادر -** (گریه اش را فرو می‌خورد) می‌دونم .... ولی دخترمونه .... چیکار می‌تونیم بکنیم؟

**پدر -** (دوباره بر می‌آشوبد) چیکار می‌تونیم بکنیم؟ هه! معلومه! باید دو شقه‌اش کرد این نادوونو!

**مادر -** (ناگهان) اگه می‌تونن بکن! جلوتو نمی‌گیرم. اگه بلدی بکن، نخواستم دو شقه‌اش کنی.

فقط برو همچین بزنش که خون از دماغش بیاد! اگه می‌تونن برو!

**فریده -** (ترسیده) خانم جان!

**مادر -** ساکت باش «فریده».

پدر - .....

مادر - می‌بینی! اگه پدر باشی نمی‌شه. نمی‌تونی.

پدر - (بغضی کمرنگ دارد) چه کنم با این رسوایی؟

مادر - پرس و جو کردم. جایی هست که بی نام و نشون می‌ریم. هیچ کس نمی‌فهمه این دختر تیمسار «موبینی» یه! فعلاً باید از شرّ این بی‌آبرویی خلاص شیم.

فریده - خانم معصیت داره.

مادر - چیکار کنم؟ می‌خوای همینجا تو سرسرا و راه پله بذارم بچرخه؟ به اسم کی؟ به رسم چی؟  
کدوم پدر بالا سرش وایمیسته؟

فریده - خُب شاید «رعنا» رو گرفت!

پدر - (نا متعادل) خفه شو «فریده»! ... خفه شو! مگه از رو جنازه من رد شه که بخواد بیاد این ...  
(نالان) آخ ..... (دست به دیوار می‌گیرد)

مادر - (نگران) چی شد؟ چت شد؟

پدر - آخ ... قل ... (می‌افتد)

مادر - «فریده» بدو! بدو زنگ بزن به دکتر «مستوفی»!

پدر - یا قمر بنی هاشم.

مادر - (بلند - کشیده) بدو «فریده»!

پدر - آخ ....

خانه نوری - نیمه شب - داخلی (بازگشت به حال)

## خاویار سرخ

«رعنا» در تاریکی مشغول به واگویه گذشته است - او گریه‌ای بی رمق دارد)

رعنا - پدرم ... از اون موقع به بعد، قلبش یاری نمی‌کرد. به قول مادر، از شر اون بی آبرویی خلاص شدیم اما ننگش همیشه باهام موند. هه! اونوقت پسره یقمو گرفته بود که «چه کردین با بچه من؟»

خاطره - عجب!

نوری - .....

رعنا - از خودم روندمش. اما دست بردار نبود. مملکت بلبشو شده بود و ماها نمی‌دونستیم چیکار کنیم. اعلام موجودیت رسمی اما همیشه تو سوراخ موش، کار دستمون داده بود. تحولات هم به نفع مون نبود. اصلاً هیچی به نفعمون نبود. این وسط مزاحمتها و اذیتهای پسره امونمو بریده بود. تهدید می‌کرد اگه به بی‌توجهی‌ام ادامه بدم می‌ره رسوامون می‌کنه. نقطه ضعف پدرو فهمیده بود. (آهی می‌کشد) ... پدر ... پدر ... وضعیّت براش سخت شده بود آخرش هم ... آخرش هم سخته کرد و... تمام!

(دیگر نمی‌تواند کلامی بگوید)

نوری - یه لیوان آب براش بیار!

خاطره - الان!

«خاطره» به آشپزخانه می‌رود - لیوانی آب می‌آورد - در این فاصله میان «رعنا» و «نوری» تنها سکوت است و «رعنا» می‌گرید.

خاطره - بگیر عزیزم.

رعنا - متشکرم. (می‌نوشد)

نوری - اکه اذیت می‌شی بذاریم یه وقت دیگه!

رعنا - نه ... نه، الان نگم شاید دیگه نتونم بگم.

## خاویار سرخ

**نوری** - خیلی خوب ... هر جور راحتی!

**رعنا** - پدرم مرد. شاید من کشتمش. تنها کسی که بهم می‌گفت اینطور نیست، «اوشیدر» کوچیک بود. تو سال آخری که اینجا بودم، تنها دوست من بود. وقتم با اون می‌گذشت. تنها نگاه دوستانه خون‌رو داشت. آخرش نشد که بمونم. رسواییها و اذیتها و تنگناهای دورو برم، مخصوصاً با آزارهای گاه و بیگاه پسره و وضعیّت جدید مملکت، اجازه نمی‌داد بمونم. آخرش با کمک چندتا آشنا و دوست خانوادگی رفتم. تا الآن!

**نوری** - جالبه که یه راست رفتی سر اصل مطلب! اون پسره! فکر نمی‌کنی که خود ...

**رعنا** - هه! دوسال بعد از منم اون رفت! رفت فنلاندا! خبرشو دارم ... از اونجا برام سه بار نامه نوشت ... ولی جوابشو ندادم. هیچوقت! دیگه تموم شد.

**نوری** - ... انگار خوشحالی بیخودی بود.

**رعنا** - و عجولانه.

**رعنا** - فوت مادر، از هم پاشیدن خونواده ... رفتن «فریده» و .... دیگه چی بگم؟ اینا کمکی نمی‌کنه. هیچ کمکی نمی‌کنه. من نمی‌دونم این مرد از کجا وسط زندگی ما پیدا شده. اصلاً نمی‌دونم.

**خاطره** - پس ... الآن می‌خواین چیکار کنین؟

**نوری** - سؤال خوبیه ولی جوابشو «رعنا» تعیین می‌کنه.

**رعنا** - رو قضیه تصادف «اوشیدر» تحقیق کنیم. خودمون نه هیچ کس دیگه. بالاخره یه ردّی پیدا می‌شه. البته اگه فرضیهات درست باشه.

**خاطره** - ولی ... خطراتش ...

**رعنا** - مطمئن باش خانم. اگه واقعاً به مرحله خاصی رسیدیم که احساس خطر کردیم امکان نداره بذارم همسرت قاطی ماجرا بشه.

## خاویار سرخ

**خاطره -** (سعی می کند رشته کلام را عوض کند) ..... ا ..... در ضمن اون مرده ممکنه بازم زنگ بزنه. چطور تلفنو از طریق مخابرات کنترل کنیم؟

**رعنا -** حرفشم نزنین.

**خاطره -** تو داری همه راهها رو می بندی.

**رعنا -** می دونم.

**نوری -** این که نشد جواب!

**رعنا -** متأسفم. چاره ای نیست.

**نوری -** چارهش کوتاه اومدن توئه.

**رعنا -** می تونین کمکم نکنین. من اصراری نمی کنم.

**نوری -** متأسفانه از اون دسته آدمهایی نیستم که معرکه رو ببینم و پول تو کاسه پهلوان نندازم. تو همه چیتو با ما شریک شدی. دیگه برای این پیشنهاد دیره. برای اینکه بهت ثابت کنم می شه به بعضی ها اعتماد کرد، پای همه کارای احمقانهات وایمیستم.

**خاطره -** فکر نمی کنی داری ناراحتش می کنی؟

**نوری -** نه! چون خودش هم می دونه که احمقانه اس!

**رعنا -** همسرت حق داره خانم. با این حال نمی تونم خودمو عوض کنم. متأسفم.

**نوری -** از فردا شروع می کنیم. فقط باید یه فکری به حال روزنامه بکنم.

**رعنا -** .... من .... از هردوتون متشکرم. حالا می فهمم چرا «اوشیدر» انقدر به شما نزدیک شده بود.

**نوری -** با یه خواب دوساعته چطورین؟ تقریباً صبح شده ولی می شه یه چرت خوابید. روز احمقانه ای در پیش داریم!

## خاویار سرخ

«رعنا» و «خاطره» به هم نگاهی می‌کنند. «خاطره» لبخندی می‌زند.

مقابل اداره آگاهی - صبح - خارجی

(جمعیت در تکاپو و رفت و آمدند. جمعی وارد اداره آگاهی می‌شوند و عده دیگری خارج!)

داخل آگاهی - روز - داخلی (ادامه)

«نوری» کلافه و پریشان در راهروها پیش می‌رود. به در خروجی می‌رسد.

مقابل اداره آگاهی - روز - خارجی + داخلی (ادامه)

«نوری» از آگاهی خارج می‌شود و به طرف اتومبیلش پیش می‌رود. اتومبیل «نوری» خاموش و متوقف و «رعنا» داخل آن است. «رعنا» متوجه نزدیک شدن «نوری» است. او عینک آفتابی بزرگی به چشم دارد. «نوری» داخل اتومبیل می‌نشیند و نفسی از کلافگی می‌کشد.

رعنا - (مشتاق) چی شد؟

نوری - (خسته) هه! کدومشو بگم؟

رعنا - انجام شد؟

نوری - (لحظه‌ای مکث) این عینک، مال همون موقعهاس نه؟ همه صورتتو گرفته. (با ته خند) با یکی از شیشه هاش می‌شه چهارتا عینک آفتابی درست کرد.

رعنا - (بی حوصله) می‌شه جواب منو بدی؟

نوری - البته! البته! پرونده «اوشیدر» تو بایگانی دادگاه شعبه شماره فلانه که علل تصادف و مرگ رو بررسی کرده. اگه بخوایم، باید بریم اونجا. دیگه تو آگاهی نیست. در ضمن از دید اونا پرونده مختومه‌س و هیچ مورد مشکوکی وجود نداشته.

رعنا - خُب؟!!

## خاویار سرخ

**نوری** - بقیه‌ش جالبتره. اینکه یک پرونده مختومه را نمی‌تونیم بهش دسترسی داشته باشیم مگر به دلایل خاص!

**رعنا** - چه دلایلی؟

**نوری** - اول اینکه بخوایم پرونده رو دوباره به جریان بندازیم.

**رعنا** - خوب، چه اشکالی داره؟

**نوری** - از نظر منم اشکالی نداره ولی این شمایی که می‌گی نمی‌خوام پای اینا بیاد وسط و باید فقط ...

**رعنا** - یعنی حتماً باید اینا ...

**نوری** - (سریع) به جریان افتادن دوباره یک پرونده یعنی اینکه ما ادعا کنیم دلایل و مدارک جدیدی داریم که می‌تونه سرنوشت پرونده رو تغییر بده. خوب دلایل ما که خیلی هم محکمه پسند نیست، تازه می‌خوایم پیدا کنیم. درضمن این دلایل باعث می‌شه که خود اونا همه چیزو پیگیری کنن.

**رعنا** - راه دیگه‌ای نیست؟

**نوری** - آه ..... یک پرونده، برای «پیگیری شخصی» در اختیار آدمهایی مثل ما قرار نمی‌گیره. به هیچ وجه!

**رعنا** - داشتی می‌شمردی. دلایل خاصو می‌گم.

**نوری** - ها! ... اوه آره ... دوّمی‌شو همین الان گفتم ... باید کس بخصوصی، مثل مقامات دولتی، وکیل رسمی یا همچین مواردی پشت کار باشن وگرنه حتی پشت در بایگانی هم نمی‌تونن بری!

## خاویار سرخ

رعنا - یعنی ..... اگه یه وکیل رسمی، یعنی حضور یک موکل رسمی. با اسم و رسم و مشخصات حقوقی و عیان ومدنی! از عینک آفتابی که به چشم زدی معلومه که خیلی هم طالب داشتن همچین مشخصاتی نیستی!

رعنا - (کلافه) آه ... (مکث) تو چی؟ موکل، تو باشی! ها؟

نوری - دلیل کافی برای گرفتن وکیل ندارم. مخصوصاً که از اعضای درجه اول خانواده‌اش نیستم. اصلاً از خانواده‌ش نیستم.

رعنا - چیکار باید کرد؟

نوری - نمی‌دونم ... همین اطلاعاتو هم با سماجت و اصرار و لجبازی تونستم بگیرم. به این راحتیا نمی‌تونم یه جواب درست و حسابی بگیرم.

رعنا - لازمه که .... مرتباً به خاطر اینهمه زحمت و ... در دسر تشکر کنم؟

نوری - (به شوخی) بد هم نیست. (می‌خندد) نه! واقعاً لازم نیست.

رعنا - متشکرم!

نوری - (مکث کوتاه) یه راه دیگه هست.

رعنا - (سریع) چی؟

نوری - یه راه کوچولو! و کم ثمر!

رعنا - بگو!

نوری - روزنامه!

رعنا - چی؟

## خاویار سرخ

**نوری** - روزنامه! مثلاً من «ناصر نوری»، مسئول صفحه حوادث باشم یا خبرنگار اون صفحه، بعد رفته باشم سراغ این موضوع برای درج تو روزنامه. مدارک کافی هم برای اثبات فعالیتیم تو روزنامه، دارم.

**رعنا** - خوب اینکه عالیه!

**نوری** - بله. به نظر من اینطور می‌رسه. اما بدی‌ش اینه که با این ترفند فقط نسبت به یک آدم معمولی بی نام و نشان، موفقیت بیشتری بدست میاریم وگرنه، اتفاق بزرگی نمی‌افته. خیلی سخت و سرد همکاری می‌کنن. تجربه‌شو دارم.

**رعنا** - ولی ... به هر حال ممکنه که در حد مطالعه پرونده ...

**نوری** - بله! ولی فقط ممکنه! قطعی نیست.

**رعنا** - خوب بهتر از اینه که از خیرش بگذریم. نه؟

**نوری** - بله. البته. خب امتحان می‌کنیم.

**رعنا** - (با شوق) متشکرم!

**نوری** - (در حال روشن کردن ماشین) تا اونجایی که یادم میاد، به این نتیجه رسیده بودی که تشکر لازم نیست!

(«رعنا» آرام می‌خندد - ماشین حرکت می‌کند.)

## خیابانی دیگر - روز - خارجی

(«خاطره» کلافه و خسته کنار خیابان ایستاده و نگاهی به ساعتش دارد. منتظر رسیدن «نوری» است. ماشین «نوری» نزدیک می‌شود. توقف می‌کند.)

**نوری** - سلام! بشین!

**خاطره** - ( کمی سرد - می‌نشیند!) سلام!

## خاویار سرخ

رعنا - سلام! خسته نباشی!

خاطره - هستم! خیلی!

نوری - اوه اوه اوه ... انگار آتیشه خیلی تنده! واقعاً معذرت می‌خوام «خاطره». می‌دونم خیلی دیر کردیم ولی نمی‌دونی از صبح تا حالا چند جا رفتیم.

خاطره - من که اصراری به این قرار نداشتم. خودت خواستی بیای دنبالم. الآن یک ساعت و ده دقیقه‌س اینجام. نگرانم کلافه‌ام.

رعنا - من واقعاً عذر می‌خوام. یقیناً بیشتر از همه تقصیر منه. به هر حال دنبال کارای پرونده «اوشیدر» بودیم.

خاطره - (کمی آرامتر ولی همچنان سرد) مهم نیست.

نوری - فکر می‌کنم جریمه‌ش یه شام خوب، تو یه جای خوب باشه (با خنده) نه؟

خاطره - نه. می‌شه یه جای خوب نرفت ولی توقع یه شام خونگی هم نباید داشت. ساعت هشت و نیمه!

رعنا - جریمه‌ش شاید این باشه ولی مطمئناً اونی که باید پرداختش کنه منم نه تو!

نوری - (سریع) رد نمی‌کنم! (می‌خندد) هدفمون باز کردن اخمهای «خاطره»‌س. حالا هر جوری که شده.

رعنا - مهمون منین! اگه اجازه بدین!

## رستورانی در بالای شهر - شب - داخلی

(به همراه «رعنا» و «نوری» و «خاطره» دور میز یک رستورانیم با ترنم کمرنگ اما حاضر یک موسیقی ملایم در فضا. «رعنا» قاشقی خاویار به دهان می‌برد، اما ریخت و فرمش عجیب به نظر می‌رسد.)

خاطره - خب؟

## خاویار سرخ

**نوری** – همین! یه ترمز بریدگی معمولی، خروج از جاده و برخورد با یه بلوک و یه درخت تنومند با سرعت زیاد و نهایتاً آتیش سوزی، یعنی همون چیزایی که می‌دونستیم. چیز تازه‌ای نبود که از چشم اونا مخفی مونده باشه و یا با پیوند زدن به فرضیه ما که قتله، چیز جدیدیو نشون بده.

**خاطره** – (همچنان کمی سرد) یعنی از صبح تا حالا ...

**رعنا** – (خسته و غمگین) دور خودمون می‌چرخیدیم.

**خاطره** – بهتون گفته بودم که راه عاقلانه‌ای نیست.

**رعنا** – منم قبول کرده بودم ولی ..... آخه ... چی بگم؟

**خاطره** – حالا ... چیکار می‌خواین بکنین؟

**نوری** – فعلاً ایده‌ای نداریم.

**خاطره** – خود «اوشیدر» چی؟ توی تصادف، ... نقشی نداشته؟

**رعنا** – یعنی چی؟

**خاطره** – چه می‌دونم. بیهوشی، مستی، خواب ... ها؟

**نوری** – گزارش پزشکی قانونی‌رو هم دیدیم. همه چیز عادی بوده. عامل تصادف فقط ترمز بریدگیه و بس!

**خاطره** – خب. پس پرونده مختومه اعلام می‌شه. هردو شکست خوردین! ولی چیزی که هست اینه که می‌شه درصدی هم برای تهدید بی اساس قائل شد. ممکنه اون‌ی که تماس گرفته، از اتفاقاتی که افتاده داره به نفع خودش استفاده می‌کنه، بدون اینکه تو اون اتفاق سهیم باشه.

**نوری** – (آرام) بله. اینم ممکنه.

## خاویار سرخ

رعنا - من اینطور فکر نمی‌کنم.

نوری - چرا؟

رعنا - من .... من .... نمی‌دونم ... ولی ...

نوری - پس بهتره بگی « من اینطور «حس» نمی‌کنم»، به هر حال «خاطره» راست می‌گه این کافی نیست.

رعنا - .....

نوری - یک مسئله دیگه!

رعنا - چیه؟

نوری - اون ممکنه دوباره تماس بگیره. وعده‌ش همین بوده نه؟

رعنا - متأسفانه آره.

نوری - فعلاً اون تنها سرخ ما برای اثبات فرضیه‌مونه. پس متأسف نباش.

رعنا - می‌ترسم.

نوری - مام هستیم. جای نگرانی نیست.

رعنا - (مکث - نفسی می‌کشد) می‌رم حساب کنم.

نوری - (باخنده) یعنی واقعاً مهمون شما بودیم؟

رعنا - بله! واقعاً!

(«رعنا» بلند شده دور می‌شود. چند لحظه‌ای میان «نوری» و «خاطره» سکوت می‌شود. «نوری» سعی می‌کند این سکوت را بشکند.)

## خاویار سرخ

**نوری** - (با خنده) تا به حال دیده بودی کسی با شام خودش خاویار بخوره؟ اونم خاویار سرخ شده! آخه کی خاویار رو سرخ می‌کنه؟ چیا که از این فرنگی‌ها نمی‌بینیم. (مکث - سکوت) حالا خوبه که این رستوران خاویار داشت! (مکث - سکوت)

**خاطره** - می‌خوام یه اعترافی بکنم «ناصر».

**نوری** - اعتراف؟! به چی؟

**خاطره** - احتمالاً انقدر که فکر می‌کردم «روشنفکر» نیستم!

**نوری** - منظورت چیه؟!

**خاطره** - راستش احساس خوبی ندارم.

**نوری** - واضحتر حرف بزن «خاطره».

**خاطره** - از اینکه مدام با این زنه اینور اونور می‌ری و اونوقت من مجبور می‌شم به انتظار شما یک ساعت و ...

**نوری** - بس کن دخترا!

**خاطره** - دلم می‌خواست بهت بگم.

**نوری** - خیلی خب دیگه. گفتی.

**خاطره** - موندنش تو دلم مخربتر بود. اینو باور کن!

**نوری** - باور می‌کنم. باشه. تمومش می‌کنی؟

(سکوتی دوباره میان آنها ...)

**نوری** - من همیشه فکر می‌کردم بیش از اینا بهم اعتماد داری.

## خاویار سرخ

**خاطره -** خودم هم همین فکر می‌کردم.

**نوری -** یعنی دیگه ...

**خاطره -** اشتباه نکن. من نخواستم محکومت کنم، یا حتی متهم. اصلاً منظور من این نیست که اتفاقی افتاده. دارم احساس خودمو نسبت به این موقعیت سالم بیان می‌کنم. همین!

**نوری -** زنها حتی رو بلندترین سنگ قلّه کوه قاف هم که باشن نمی‌تونن به این چیزا غلبه کنن.

**خاطره -** شاید تو راست می‌گی ولی من رو بلندترین سنگ اون قلّه نیستم. من فقط یه عکاس خبری‌ام. با یه مدرک فوق دیپلم! نه «مارگارت میچل» ام نه «لورا اسکویول»!

**نوری -** اگه بودی هم مشکل ما حل نمی‌شد، اونام مثل تو! مطمئنم اونام با یه سری از زنانگی‌های خودشون هیچوقت کنار نیومدن.

**خاطره -** به هر حال لازم بود بهت بگم.

**نوری -** ممنونم که گفتی. ولی «خاطره» بهم اعتماد کن! همونقدر که من بهت اعتماد دارم. این لازمه قبول کن که برای گرفتن تصمیمات جدید در مورد این کار بخصوص هم دیر شده. اون تنهاست. به من و تو احتیاج داره. چیزایی رو بهمون گفته که شاید هرگز به کسی نگفته بوده. اینا برات معنی داره؟

**خاطره -** .....

**نوری -** یه چیزی بگو!

**خاطره -** من اینارو نگفتم که تو تصمیم جدیدی بگیری، یا این زنو رو هوا ولش کنی، من فقط گفتم چون .... چون باید می‌گفتم.

**نوری -** نتیجه؟

**خاطره -** (مکث) به کارت برس!

## خاویار سرخ

**نوری** - پس یه کاری نکن که این احساست از چهره‌ت بزنه بیرون. (آرامتر) داره میاد.

(«رعنا» به آنها نزدیک می‌شود.)

**رعنا** - ببخشین اگه معطل شدین. داشتم درباره آشپزشون پرس و جو می‌کردم.

**نوری** - (در حال بلند شدن) آشپزشون!

**رعنا** - اوه نه بلند نشین، سفارش قهوه ترک دادم.

**خاطره** - ای بابا شرمنده‌مون کردین.

**رعنا** - هنوز شرمندگی ما بخاطر معطل موندن تو، تو خیابون سر جاشه. بشینین! (می‌نشینند...)

**نوری** - درباره آشپز چی می‌پرسیدی؟

**رعنا** - اینکه تحصیلات داره یا نه؟ کجاییه؟ چند سالشه؟ ... تو انگلیس هر آشپزی که غذاش این

کیفیتو داشته باشه، بی برو برگرد یه حرفه‌ای فارغ التحصیله.

**نوری** - خب! جوابشون؟

**رعنا** - مرد! چهل و پنج ساله! تبریزی! سیکل!

(هر سه آرام می‌خندند.)

**شب - خارجی + داخلی (همان زمان)**

(«خلیلی» مشغول اتمام مکالمه‌ای بالای پشت بام است.)

## خاویار سرخ

**خلیلی -** (بلند - به گوشی) نه آقا جان من! این موقع شب از کجا گیرش بیارم؟ ... نه! ... دوباره بگو صدات قطع و وصل می‌شه ... خب؟ باور کن من شمارشو ندارم. خیلی خب دیگه ... باشه ... فهمیدم آره ... ببینم چی می‌شه ... فعلاً!

(قطع می‌کند و از راه پله پایین می‌آید. به طبقه سوم می‌رسد. زیرلب غرولندی نا مفهوم دارد. ناگهان متوجه مردی نا آشنا می‌شود که از خانه «رعنا» خارج می‌شود.)

**خلیلی -** (بلند) به به به! سلام آقا! می‌بینم که خانم «مویینی» با بستگان تشریف آوردن. (نزدیک تر می‌رود.) حال شما چطوره؟ من «خلیلی» هستم. همسایه طبقه همکف! از آشنایی تون خوشوقتم. (می‌خندد.)

**مرد -** .....

**خلیلی -** ببخشین! چرا ... چرا اینجوری نگام می‌کنین؟

**مرد -** ... چه ... چه جوری؟

**خلیلی -** من ... من اشتباه که نگرفتم. شما از این خونه اومدید بیرون و طبیعیه که با خانم ...

**مرد -** «مویینی» البته!

**خلیلی -** (دوباره می‌خندد) پس درسته! به هر حال قربان، همسرم آشپز قابلیه. شام بدی هم فراهم نکرد. می‌تونیم در خدمتتون باشیم. هم شما و هم «رعنا» خانم.

**مرد -** ها ... نخیر ... نه! ممنونم ... ما ... ما شام خوردیم.

**خلیلی -** فکر کنم شما اهل تعارفین، باید به خود «رعنا» خانم بگم.

(«خلیلی» برای صحبت با «رعنا» به طرف در خانه/ش می‌شتابد)

**مرد -** (کمی دستپاچه) ... اون ... اون نیست!

خلیلی - ... نیستن؟ جدی؟!

مرد - بله ... رفته بیرون ...

خلیلی - بیرون؟! ولی ...

مرد - راستی من ... من باید مطلبی رو بهتون بگم. حالا که همسایه ما هستین بهتره که با شما در میون بذارم.

خلیلی - (مشکوک) بفرمایین!

(مرد به طرف «خلیلی» می‌رود و از کادر خارج می‌شود.)

مقابل آپارتمان + داخل اتومبیل نوری + شب - خارجی + داخلی

(جمعیت مقابل ساختمان جمع شده‌اند. پلیس و آمبولانس و ... نیز دیده می‌شود. اتومبیل «نوری» نزدیک می‌شود. آنها از دیدن ازدحام مقابل ساختمان حیرت زده‌اند.)

رعنا - (ترسیده) خدایا ... چی شده؟ پلیس!

نوری - احتمالاً اتفاقی افتاده!

خاطره - چه اتفاقی؟

رعنا - نکنه منتظر مان!

نوری - الان فرصت خندیدن ندارم. برای اینکه منتظر شما باشن و بخوان دستگیرتون کنن هیچ نیازی به آمبولانس نیست!

خاطره - راست می‌گه آمبولانس هم هست.

رعنا - (ناگهان) نگه دار! نگه دار می‌خوام پیاده شم.

## خاویار سرخ

نوری - این بچه بازیارو تمومش کن! من فقط جلوی خونه نیگر می دارم. همین!

رعنا - «خاطره» تو بهش بگو! خواهش می کنم.

خاطره - عزیزم دیگه دیر شده. رسیدیم انقدر نترس!

(ماشین می ایستد - «نوری» پیاده می شود - نگاهی میان جمعیت می چرخاند - سروان «ابراهیمی» را می بیند که با بی سیمی به دست کنار اتومبیل پلیس است. «نوری» به طرف او می رود و سعی می کند از او چیزهایی دریابد.)

نوری - (بلند) جناب سروان! جناب سروان!

ابراهیمی - بله؟

نوری - ببخشین جناب سروان! اینجا ... اینجا چه خبر شده؟

ابراهیمی - شما؟

نوری - من «نوری» هستم. ساکن همین آپارتمان.

ابراهیمی - کدوم طبقه؟

نوری - دوّم!

ابراهیمی - از ساکن طبقه سوّم خبری ندارین؟

نوری - (مکث) ایشون فوت کردن ولی ... یکی از بستگانشون ... یعنی خواهرش ... پیش ماست. تو ماشین!

ابراهیمی - خوبه! باید باهم صحبت کنیم. همسایه تون آقای «خلیلی»، تو طبقه سوّم کشته شدن.

نوری - چی؟!

ابراهیمی - بله. خفه‌ش کردن. ماشینتون کجاست؟

نوری - اون ... بیرون ... همون رنوی سفید ... قربان!

(سروان «ابراهیمی» به طرف اتومبیل «نوری» می‌رود. «رعنا» آشکارا ترسیده همزمان صدای «رعنا» را روی تصاویر می‌شنویم. در حال شنیدن واگویه «رعنا» که در واقع در حال ضبط واگویه‌اش با واکمن است، می‌بینیم که سروان از شیشه با «رعنا» صحبت می‌کند. سپس در را باز می‌کند و «رعنا» پیاده می‌شود. دستپاچه است. سروان او را به سمت ماشین پلیس هدایت می‌کند.)

صدای رعنا - (روی تصویر) یاد «ادگار آلن پو» افتادم. احساس می‌کنم تو اتاقی گرفتار شدم که دیوارش لحظه به لحظه به هم نزدیکتر می‌شن و فضا را تنگ تر و تنگ تر می‌کنن. هیچ راه فراری نیست. باید وایستم و دیوارهای ملتهب و سوزان این اتاقو با دست نگه دارم، شاید که به هم نرسن. ولی غیر ممکنه. خسته‌م. من دیگه شخصیت سابق نیستم. از همه چی دلزده و خسته و پشیمونم ولی سایه گذشته عین یه بختک رو تن و مغزم سنگینی می‌کنه. ازش خلاصی ندارم. دور و برم داره از جنازه پر می‌شه. از تهدید، کابوس، تنهایی ... دیروز مجبور شدم با یه سروان هم کلام بشم. بخاطر تحقیقات درباره قتل آقای «خلیلی». نمی‌دونم تو مغزش چی داشت می‌گذشت وقتی درباره خودم و سفرم یه مشت دروغ سرهم می‌کردم. مطمئنم بالاخره میان سراغم و ... من نمی‌دونم اون موقع چطوری باید ثابت کنم که الان یه گوشه دارم شب و روز و شماره می‌کنم تا زندگیم تموم بشه .... (نفسی می‌کشد) کابوس خانواده‌ام خوابو هم برام نا امن کرده، مرتب پدر و مادر و «فریده» رو می‌بینم. «اوشیدر» که همیشه تو خوابمه و همیشه پریشونم می‌کنه. ای کاش یکی بود که ... حال منو می‌فهمید.

انتهای واگویه قطع می‌شود به :

خانه رعنا - شب - داخلی

(«رعنا» مکثی می‌کند - دیگر حرفی ندارد - واکمن را خاموش می‌کن - لحظه‌ای کوتاه نوار را محض امتحان برمی‌گرداند - پخش می‌کند.)

## خاویار سرخ

صدای رعنا - ای کاش یکی بود که ... حال منو می فهمید.

«رعنا» در خود است. می خواهد واکمن را خاموش کند که نوار پیشتر می رود و صدای دفرمه همان مردی که یک بار تلفنی با «رعنا» صحبت کرده بود به گوش می رسد. گویی «رعنا» بی آنکه بفهمد واگویه خود را روی پیغامی که برایش گذاشته شده بوده، ضبط کرده است. صدا شنیده می شود:

صدا - ..... ه امید دیدار.

«رعنا» برآشفته چند بار نوار را بر می گرداند. ولوم را تا نهایت خود بالا می برد. صدای دفرمه را نمی توان شناخت.

صدا - ..... ه امید دیدار.

«رعنا» ترسیده واکمن را روی زمین می گذارد. دور و اطراف را از نظر می گذراند و همه جزئیات خانه را شتابان می نگرد. نگاهش روی عکس «اوشیدر» روی میز می ماند. پشت عکس بسته ای نا آشنا به چشم می خورد. شتابان به طرفش می رود. برمی دارد. باز می کند. چند عکس است که ما نمی بینیم اما تأثیرشان را روی چهره ملتهب «رعنا» می بینیم. او آشفته تر و آشفته تر می شود. هراسان این سو و آنسو را می نگرد. متوجه در کشویی گلخانه می شود که نیمه باز مانده. با احتیاط به طرفش می رود. در را باز می کند. لاشه بیجان و خون آلود سگ بر کف گلخانه است. «رعنا» جیغ می کشد.

قطع به :

خانه رعنا - شب - داخلی - دقایقی بعد

(دست «نوری» عکسها را ورق می زند - جسد داخل ماشین، ماشین در حال سوختن، لاشه ماشین و نهایتاً عکسی از «رعنا»، جوانتر: «رعنا» مبهوت مانده. «نوری» نگاهی به پریشانی «رعنا» می کند.)

نوری - معلوم شد قبل رسیدن پلیس تو صحنه حادثه بوده که این عکسها رو گرفته.

رعنا - اون تو خونه بوده. اون اینجا بوده.

نوری - حتماً «خلیلی» اونو بیرون در دیده، اونم مجبور شده بکشتش. آره! همینه!

## خاویار سرخ

رعنا - اما ... وقتی من اومدم تو در قفل بود. هیچی عوض نشده بود. یعنی به این راحتی وارد خونه شده؟

نوری - حتماً! با بودن این پاکت و جنازه سگ مجبوری قبول کنی!

رعنا - چیکار باید کنم؟

نوری - باید به پلیس بگیم. این دیگه فقط ماجرای ما نیست. یه بی گناه دیگه م کشته شده.

رعنا - ولی اگه بفهمن، پای ... پای منم میاد وسط!

نوری - (بلند) پای تو وسط هست! اینو نفهمیدی؟ چرا دیروز منو سؤال پیچ نکردن؟

رعنا - منظورت چیه؟

نوری - منظور من روشنه. این دفعه حتی اگه مخالف باشی هم، می رم سراغ سروان «ابراهیمی». همین! امیدوارم منو ببخشی.

رعنا - وای الان شبه.

نوری - اگه پیداش نکردم، فردا صبح این کارو می کنم. صبح زود! فعلاً در گلخونه رو ببند، تا اومدن پلیس بهتره لاشه سگ همونجا بمونه.

(«نوری» به قصد خروج به سمت در حرکت می کند.)

رعنا - صبر کن!

نوری - (می ایستد) چی می خوای بگی؟

رعنا - اینجا تنهام نذارین، می ترسم.

نوری - .....

## خاویار سرخ

رعنا - خواهش می‌کنم.

نوری - نمی‌گم بیای خونه ما چون ممکنه طرف دوباره زنگ بزنه. سعی می‌کنیم ما بیایم اینجا.  
اگر من نتونستم، «خاطره» رو می‌فرستم.

( «نوری» می‌رود - نگرانی و سکوت در فضاست - «رعنا» بر جای خود مانده است، پریشان و نفس زنان )

خانه نوری - شب - داخلی

( «نوری» مشغول شماره‌گیری با تلفن است. «خاطره» به او نزدیک می‌شود. )

خاطره - نشد؟

نوری - هه! (گوشی را می‌گذارد) هیچ اعتباری به این تلفنهای همراه نیست. چه حماقتی کردم یه شماره معتبرتر ازش نگرفتم. خونه‌ای، جایی ...

خاطره - محل کارشم که ....

نوری - آره! اینوقت شب فایده نداره.

خاطره - من دیگه کم می‌رم پیش «رعنا». البته اگه تو کاری نداری.

(چند لحظه‌ای سکوت)

مقبل در خانه رعنا - شب - داخلی (ادامه)

نوری - نکنه واقعاً خوابه!

خاطره - (متوجه در خانه می‌شود) در انگار بازه.

( «نوری» با احتیاط در راهل می‌دهد. در با صدایی باز می‌شود. بی هیچ زحمتی. )

خاطره - خدایا یعنی چی شده؟

## خاویار سرخ

نوری - برو عقب! (آرام) گفتم برو عقب!

خاطره - مواظب باش.

نوری - (با احتیاط) «رعنا»! «رعنا»! ... (آرام وارد خانه می‌شود) خانم «مویینی»! (به «خاطره») تو

دم در بمون. حداقل اینجوری اگه اتّفاقی افتاده می‌شه، ...

(صدای ناله «رعنا» از داخل خانه!)

خاطره - (سریع) شنیدی؟ صدای «رعنا» بود! انگار تو خونه‌س! چراغو روشن کن!

نوری - تو همینجا وایستا!

(«نوری» کلید چراغ را می‌زند - خانه بهم ریخته است.)

«رعنا»! «رعنا»! کجایی؟

رعنا - (نالان و دردمند و دور) من اینجا ... کمکم کنین!

نوری - بیا تو «خاطره»! عجله کن!

( با شتاب به طرف «رعنا» می‌دوند که کنار در اتاق خواب نالان افتاده.)

رعنا - آخ ...

خاطره - خدایا!

نوری - اینجا چه اتّفاقی افتاده؟ خونه چرا اینجوری شده؟

رعنا - ببین ... تو ... تو خونه نیست ... اینجا بود! همینجا بود!

نوری - کی اینجا بود؟ تو خونه هیچ کس نیست. بگو!

## خاویار سرخ

رعنا - بعد از ... بعد از رفتن تو چراغارو خاموش کردم و یه آرامبخش خوردم که بخوابم. یهو چشمامو باز کردم و ... دیدم که ... بالا سرم وایساده، دستپاچه شده بود ... شاید ... شاید فکر می کرد کسی خونه نیست ... تا خواستم فریاد بکشم یه چیزی ... آخ ... کوبید تو سرم ... دیگه هیچی نفهمیدم.

نوری - قیافه اش یادته؟

رعنا - فکر می کنم آره ...

خاطره - مگه نمی گی چراغا خاموش بود؟

رعنا - قبل از ... قبل از اینکه بزنه تو سرم یه لحظه چراغ اتاقو روشن کرد ... شاید می خواست مطمئن بشه ... آخ ...

نوری - «خاطره»! به ۱۱۰ زنگ بزن! عجله کن!

رعنا - پلیس؟!!

نوری - تو حرف نزن!

(«خاطره» به طرف تلفن می شتابد.)

اداره آگاهی - صبح - داخلی

(«رعنا» و «خاطره» روی یک نیمکت در راهرو نشسته اند - «نوری» از اتاقی خارج شده به آنها نزدیک می-شود.)

خاطره - تموم شد؟

نوری - آره فکر کنم تموم شد.

رعنا - می ذارن بریم؟

نوری - (با خنده) البتّه. چرا نذارن؟

(سروان «ابراهیمی» به طرف آنها می‌آید - «رعنا» رو برمی‌گرداند.)

نوری - خسته نباشین سروان «ابراهیمی»!

ابراهیمی - متشکرم. (به «رعنا») خانم «موینی» ما قضیه رو پیگیری می‌کنیم. صاحب عکسی که با توجه به حرفهای شما کامل شد، به نظر می‌رسه یه سابقه داره، حواستون به منه خانم؟

رعنا - البتّه شما بفرمایین. («رعنا» از نگاه مستقیم به چهره سروان پرهیز می‌کند.)

ابراهیمی - داشتین اونورو نگاه می‌کردین اینه که ...

رعنا - نه نه ... من ... من معذرت می‌خوام ... به هر حال حواسم مطلقاً به حرفهای شماست!

ابراهیمی - امّا هیچ اثر انگشتی تو خونه به دست نیومده که بتونیم با مدارک موجود تطبیق بدیم. هرچند که عجالاً می‌شه از طریق همین تصویر هم پیگیری کرد. چیزی هم از خونه کم شده یا نه؟

رعنا - (آهی می‌کشد) بله. عکس برادر مرحومم که روی میز بود.

ابراهیمی - مطمئنین؟

رعنا - بله.

ابراهیمی - اینو تو گزارشتون هم ذکر کردین؟

رعنا - .... بله.

ابراهیمی - خیلی خب. اگه خبری شد باهاتون تماس می‌گیریم. من الان دارم اداره رو ترک می‌کنم ولی آقای «نوری» شماره تلفن همراه منو دارن. موردی بود، حتماً منو در جریان بذارین.

نوری - چشم خیلی متشکرم جناب سروان.

ابراهیمی - خواهش می‌کنم ... خدا نگهدارتون.

### خیابانهای تهران - روز - خارجی

( اتومبیل «نوری» مقابل روزنامه می‌ایستد. «نوری» پیاده می‌شود. «خاطره» پشت زل است. «نوری» با عجله وارد دفتر روزنامه می‌شود و اتومبیل حرکت می‌کند.)

### خانه رعنا - شب - داخلی

(خانه ساکن و ساکت است و البته بار دیگر مرتباً!)

رعنا - (آرام) خیلی خب. حالا اگه دوست داری فنجونتو بگردون و بذار رو میز.

خاطره - می‌خوای فالمو ببینی؟

رعنا - اوهوم!

خاطره - مگه بلدی؟

رعنا - کمی!

خاطره - باشه! (فنجان را برمی‌گرداند) جای «ناصر» خالیه که یه خورده حرص بخوره!

رعنا - اعتقادی به این چیزا نداره نه؟

خاطره - اصلاً!

(صدای زنگ تلفن - «رعنا» گوشی را برمی‌دارد.)

رعنا - ... بله؟

صدای ابراهیمی - سلام خانم «موینی». سروان «ابرهیمی» هستم.

رعنا - بفرمایین جناب سروان.

صدای ابراهیمی - خبر خوشی براتون دارم خانم. دستگیری ضارب شما بیست و چهار ساعت بیشتر طول نکشید.

رعنا - گرفتینش؟

(«خاطره» در حرف های «رعنا» دقیق می شود)

صدای ابراهیمی - بله. اعتراف هم کرده. مأمورای ما حوالی یک کیلومتری آپارتمان شما توی یه کیوسک تلفن دستگیرش کردن. اگه ممکنه یه سر بیاین اینجا.

خیابانهای تهران - شب - داخلی + خارجی

نوری - اطمینان دارم. این مرد یکی از هموناییه که با برادرت دیده بودم. فرضیه م کاملاً درست بوده.

خاطره - اینارو بهشون گفتی؟

نوری - آره! دیگه کار از این حرفا گذشته. «رعنا» باید با دخالت پلیس کنار بیاد.

رعنا - .....

نوری - چرا انقدر ساکتی «رعنا»؟ این موضوع تو رو ترسونده؟ اینکه یارو همون اصل کاریه نیست؟

رعنا - نباید بترسم؟

## خاویار سرخ

**نوری** - نه! همونطور که این گیر افتاد، اونم گیر می‌افته. فعلاً به ورود به خونهت و زدنت اعتراف کرده.

**رعنا** - اگه این مرد همون قاتل «خلیلی» باشه، مطمئنم که واسطه بین من و اون اصلیه‌س.

**نوری** - اینکه مسلممه. اون نوارتم دادم به «ابراهیمی». نگران نباش! اونم می‌گیرن. همه چی داره درست می‌شه. لبخند بزن!

**رعنا** - لبخند زدن انقدرهام آسون نیست. (مکث) چرا خود طرف نمیداد جلو؟ چرا اینو می‌فرسته؟ تا کی باید از هر صدایی بترسم؟ آخه چرا داره با واسطه کارشو می‌کنه؟

**خاطره** - فکر نمی‌کنی اینم از زرنگیشه؟

**رعنا** - خدایا! مغزم داره منفجر می‌شه. قیافه این مرد، خیلی برام آشناس! احساس می‌کنم می‌شناسمش ولی ... یادم نمیداد کجا دیدمش ... دیدین چه جوری زل زده بود به من؟

**خاطره** - انقدر به خودت فشار نیار! (به «نوری») «ناصر» نمی‌خواه یه چیزی بخوریم و بعد بریم خونه؟

**نوری** - بد فکری نیست. اینجوری مام از خجالت «رعنا» خانم در میایم. چی میل داری «رعنا»؟

**رعنا** - آرامبخش! هزارتا!

## سحر - جاده های شمال - خارجی (کابوس رعنا)

( «رعنا» کنار جاده سرگشته و گیج ایستاده. آنسوتر، بیرون از جاده اتومبیل «اوشیدر» در حال سوختن است. بسیار دورتر در مسیر جاده مردی که تنها از منظر «رعنا» می‌بینمش و پشت به ما و «رعنا» است، دور می‌شود. «رعنا» به طرف اتومبیل پیش می‌رود. هیچ جنبنده دیگری در فضا نیست. به اتومبیل نزدیک می‌شود. می‌ایستد. جسدی داخل اتومبیل در حال سوختن است. ناگهان «رعنا»، «اوشیدر» را کنار خود، ایستاده، می‌بیند. نیمرخ و سرد.)

**رعنا** - (ترسیده) آه ... او ... «اوشیدر» ... چرا ... چرا اینجوری؟ ... حالت خوبه؟

## خاویار سرخ

اوشیدر – (خیره به آتش) بالاخره تا این پیچ اومدی «رعنا»! می بینی؟ داره می سوزه.

رعنا – خودت حالت خوبه؟

اوشیدر – نه «رعنا»! اصلاً خوب نیست.

رعنا – می خوامی ... می خوامی جایی برسونمت؟

اوشیدر – دیگه دیر شده. سرو صورتمو نمی بینی؟

(«اوشیدر» رخ به طرف «رعنا» می چرخاند. سوخته و به هم ریخته است.)

رعنا – (بغض کرده - هراسیده - مضمئن) چرا؟ ... چرا اینجوری؟

اوشیدر – گریه نکن «رعنا»!

رعنا – اون کیه داره پیاده، رو جاده می ره؟

اوشیدر – نمی شناسیش؟

رعنا – نه.

اوشیدر – می شناسیش «رعنا»! می شناسیش!

رعنا – گفتم نه!

اوشیدر – اگه برگرده طرف تو می بینی که آشناست.

رعنا – نمی دونم. به جهنم. اصلاً چه فرقی می کنه؟

اوشیدر – ..... اون اینکارو کرده.

رعنا – تو چی داری می گی؟

## خاویار سرخ

اوشیدر – متأسفم «رعنا»! (در حال دور شدن) داشتم می‌رفتم یه چیزی بیارم که خیلی دوست داری.

رعنا – (بلند) چی؟ ... «اوشیدر» ... کجا می‌ری؟ «اوشیدر»!

(«اوشیدر» بی‌اعتنا دور می‌شود. در همان فضا صدای زنگ تلفن از دور به گوش می‌رسد! «رعنا» گیج می‌چرخد. صدای زنگ تلفن نزدیک و نزدیکتر شده، فضا را می‌پوشاند.)

## خانه رعنا – نیمه شب – داخلی

(«رعنا» در خواب است. زنگ تلفن – دوباره و دوباره – «رعنا» از خواب می‌پرد – هراسیده و نفس زنان – به خود می‌آید. بلند می‌شود و به سرعت خود را به گوشی می‌رساند؛ برمی‌دارد.)

رعنا – الو!

صدای فریدون – الو!

رعنا – (خشکش می‌زند) ...

صدای فریدون – شب به خیر «رعنا»!

رعنا – .....

صدای فریدون – چیزی بگو! می‌خوام صداتو بشنوم!

رعنا – چی باید بگم؟

صدای فریدون – صدای محبت آمیز من دستت رسید؟

رعنا – ..... صدای ..... تو؟!!!

صدای فریدون – یعنی ممکنه نشناخته باشی؟ البته درک می‌کنم. یه صدای به هم ریخته که از گوشی موبایل ضبط شده باشه برای به کار انداختن حافظه‌ت کافی نیست.

رعنا - .....

صدای فریدون - ببینم، حالا یارو رو شناختی؟

رعنا - باید می شناختمش؟

صدای فریدون - (می خندد) ... آره ... آره که باید می شناختی ... تو باعث شدی دختری رو که دوست داشت بکشن! یه خرده به ذهنت فشار بیار! سال ۵۵! بخاطر وفاداری به آرمانها، بهشون گفتم که داره پاشو از خطّ می ذاره بیرون! یادته؟ اونام برای فشار آوردن به اون، دختره را گرفتن ولی دوام نیاورد. اوه چقدر کند ذهن شدی! کند ذهن و فراموشکار! من حتی لباسهای اون موقعت یادمه. طرح و رنگش. دقیق و مو به مو! ... و ظاهراً تفاوت من و تو در همینه!

رعنا - ( کم کم گویی چیزهایی به خاطر می آورد) ... اوه خدایا! (زیر لب - آنگونه که «فریدون» نشنود) فریدون!

صدای فریدون - بازم باعث شدی بگیرنش! معلومه که غیر از حافظهت هیچی تغییر نکرده.

رعنا - عکس برادرم کجاست؟ چرا از بین اینهمه چیز فقط اونو برده؟

صدای فریدون - هه! برای همین برگشته بود. یهو یادش افتاده بود که ممکنه اثر انگشتش رو قاب مونده باشه. برگشته بود، درستش کنه که دیده بود تو هستی. ظاهراً قاب عکسو رو سرت شکسته بود. (می خندد)

رعنا - بزودی تو هم می ری پیش دوستت. این خوشحالم می کنه.

صدای فریدون - انقدر مطمئن نباش! و یادت باشه که تو پیچیدهش کردی! همه این چیزا اتفاق افتادن چون تو خواستی. در طول تمام این سالها!

رعنا - مزخرف می گی!

صدای فریدون - ببینم، هنوزم عاشق خاویاری؟

## خاویار سرخ

رعنا - .....

صدای فریدون - آره؟ می‌دونم هستی! و لابد هنوزم سرخ کردشو ترجیح می‌دی. بر خلاف خیلی ها! من اینو خوب یادم مونده بود. عاشق طعم خاویار سرخ و شکلش! رنگش طلایی می‌شه یه چیزی ازش می‌زنه بیرون که از دید همه پنهون مونده. زیباییش، تغییر شکلش و بلوغش! خاویار سرخ شده برات مفهومی مثل یه مانیفست تمام عیار داشت! (می‌خندد) همیشه کودک! همیشه احمق و همیشه خودبزرگ بین!

رعنا - تو ... تو .... اینجایی؟ ... بر ... برگشتی؟

صدای فریدون - به خاطر تو. باورت می‌شه؟

رعنا - .....

صدای فریدون - من روی «اوشیدر» کلی کار کردم که بتونم برات عین خاویار سرخش کنم!

رعنا - ..... بی شرف!

صدای فریدون - من همیشه به فکر جلب رضایت تو بودم. این تنها راهی بود که می‌تونستم، توجهتو جلب کنم و بکشونمت اینجا.

رعنا - تو ... یه زالوی ... کثافت ....

صدای فریدون - داری دوباره می‌شی همون «رعنا»ی سابق! می‌دونی با «اوشیدر» چیکار کردم؟ هه! حتی هدف اونم جلب رضایت تو بود!

رعنا - فکر کردی می‌تونی قسر در بری؟

صدای فریدون - خرید و فروش خاویار! جالبه نه؟ ایده های خودمو تحسین می‌کنم.

رعنا - (بغضی پنهان دارد.) تو باهات چیکار کردی؟

## خاویار سرخ

صدای فریدون - من کار خاصی نکردم. یه دستکاری کوچولو رو ترمز! داشت می‌رفت بار خاویار رو تحویل بگیره.

رعنا - (فریاد می‌کشد) می‌کشمت «فریدون»! تو ... تو ... لجنی! کثافتی! آشغال!

صدای فریدون - من برات e-mail فرستادم که بیای با هم حرف بزنیم، همدیگر رو ببینیم نه اینکه فحاشی کنیم و دوباره همه چیزو تلخ کنیم. اوه «رعنا»! «رعنا»ی عزیز ... چقدر خوشحالم که باز دارم عین قدیما باهات حرف می‌زنم!

رعنا - و مطمئن باش باز عین قدیما هیچی گیرت نمیداد! عین دستمال کهنه و کثیف می‌اندازمت تو آشغال دونی!

صدای فریدون - ولی من خیلی چیزا گیرم اومد! یادت نیست؟! (می‌خندد) من ... کاملاً یادمه «رعنا» ... یادمه!

رعنا - بی همه چیز!

صدای فریدون - ... شاید این همه شهامت بخاطر پیدا کردن این دوستای جدیده. نه؟ تو همیشه استعداد غریبی تو ویران کردن همه چیز داشتی. عشق، خانواده، خوب ... توویرانگری! با این حال برام مهم نیست. طوری بازی می‌کنیم که تو بخوای. اصلاً کارتها رو تو تعیین کن! زمین بازی رو! حُکمو! من پای همه پیش وایستادم!

رعنا - ازمن چی می‌خوای؟ ... ها! دِ صدات دربیاد!

صدای فریدون - برادرتو عین خاویار برات سرخش کردم، کشوندمت اینجا، دارم باهات حرف می‌زنم و تو مجبوری گوش بدی! می‌بینی؟ من تقریباً به همه خواسته هام رسیدم. فقط مونده دیدنت، که عجیب تشنه‌شم! شاید عین قدیما تونستم باهات ...

رعنا - باید خیلی کودن باشی که فکر کنی می‌تونم ...

## خاویار سرخ

صدای فریدون - (قطع می‌کند) بله می‌تونم، یقین بدون که می‌تونم. تونستم از اون سر دنیا بکشونمت اینجا، اشکتو در بیارم، برادرتو ازت بگیرم، مطمئن باش که می‌تونم هر جا که بخوام بکشونمت!

رعنا - (با تظاهر نه چندان موفق به شجاعت) هیچ ... غلطی نمی‌تونی بکنی!

صدای فریدون - خواهیم دید. فرداشب زنگ می‌زنم و بهت خبری میدم که نتونی سرجات بند شی. همون جایی که من بخوام. شب بخیر عزیزم!

(قطع می‌کند)

رعنا - الو ... الو ... الو ...

(گوشی را می‌گذارد.)

کثافت! بی‌رحم! حرومزاده! ... (به گریه می‌افتد) لعنت به تو!

جایی نا معلوم در تهران - نیمه شب - خارجی

(در کیوسکی باز می‌شود و مردی که صورتش را نمی‌بینیم خارج شده، دور می‌شود.)

دفتر روزنامه - عصر - داخلی

(در دفتر پر رفت و آمد روزنامه‌ایم. «نوری» مشغول شماره‌گیری است. تمام می‌کند. منتظر برقراری تماس می‌ماند.)

نوری - الو!

صدای رعنا - بله؟

نوری - سلام «رعنا»! منم «نوری».

صدای رعنا - ... سلام. خوبی؟

نوری - (لحظه ای می‌ماند) تو ... تو چته؟

صدای رعنا - ها؟ ... هیچی!

نوری - راستشو بگو! خبری شده؟

صدای رعنا - نه ... نه چندان ... فکر نمی‌کنم.

نوری - ببینم بلایی سر «خاطره» که نیومده؟

صدای رعنا - «خاطره»؟ نه!

نوری - مطمئنی؟

صدای رعنا - این چه سؤالیه؟ معلومه که مطمئنم! چرا اینو می‌پرسی؟

نوری - آخه فرستاده بودیمش آسایشگاه سالمندان. صبح! هنوز ازش خبری نیست. فکر کردم

اومده خونه ولی اونجام نبود. اینه که حدس زدم باید پیش تو باشه.

صدای رعنا - ولی اینجا نیست.

نوری - راست می‌گی؟

صدای رعنا - اوهوم!

نوری - ای بابا ... معلوم نیست کجا گذاشته رفته. یه تماسم نمی‌گیره.

صدای رعنا - .... | ... پیداش می‌شه، جای نگرانی نیست.

نوری - خیلی خب ... ولی تو نگفتی چرا، ...

صدای رعنا - (قطع می‌کند) اون زنگ زده بود!

نوری - «خاطره»؟

صدای رعنا - نه! همون طرف!

خاویار سرخ

نوری - چی؟ زنگ زده بود؟ چی می گفت؟

صدای رعنا - متأسفانه ... همون ... پسره‌س!

نوری - کدوم؟ همونی که با تو ....

صدای رعنا - آره. همون. برگشته! اینجاست. (به سختی) تصادف «اوشیدر» هم کار اونه ...  
خودش گفت.

نوری - دیگه نباید وقت تلف کرد.

(«نوری» قطع می کند و به شتاب خارج می شود.)

خانه رعنا - عصر - داخلی (همان زمان)

رعنا - الو ... الو!

(«رعنا» گوشی را می گذارد - مردد خود را در آینه می بیند تلفن زنگ می خورد - «رعنا» گوشی را بر می -  
دارد.)

رعنا - (محتاط) ... بله؟

صدای فریدون - سلام!

رعنا - .....

صدای فریدون - می بینی؟ ۱۸ ساعت، بیشتر از آخرین باری که باهم حرف می زدیم نمی گذره  
ولی دلمون برای هم تنگ شد. نه؟

رعنا - حرفتو بزن!

صدای فریدون - خب عزیزم. می خوام ببینمت.

رعنا - غلط می کنی.

## خاویار سرخ

صدای فریدون - (می خندد) بامزه بود! هنوزم سعی می کنی قدرتمند نشون بدی نه؟ باشه. به هر حال رأس ساعت ۱۲ شب، کنار نزدیک ترین آپارتمان سی طبقه به خونه‌ت، می بینمت. پرس و جو کنی می تونی راحت پیداش کنی. راهنماییت می کنم. شرق خونه‌ته.

رعنا - چرا فکر می کنی من میام اونجا؟

صدای فریدون - چون مجبوری.

رعنا - برای چی؟!؟

صدای فریدون - بخاطر حفظ جون زن دوست عزیزت.

رعنا - «خاطره»!!؟

صدای فریدون - قبول داری که یکی از اون اسمهای احمقانه‌س؟! هه!

رعنا - (بلند) اون کجاست؟

صدای فریدون - پیش من! خب معلومه. سالم و سلامت، تا وقتی تو بیای! راستش می خواستم شوهرشو بگیرم ولی خب ... این راحت تر بود.

رعنا - گوش کن عوضی اگه اتفاقی برای اون دختره بیفته، ...

صدای فریدون - لابد منو تیکه پاره می کنی و تیکه هامو به سیخ می کشی آره؟ نگو! من یه خرده ترسوام. رحم کن!

رعنا - گوش کن ...

صدای فریدون - نه! تو گوش کن! اگه ساعت بشه دوازده و یک دقیقه، یک نفر به لیست اسامی قربانیان تو اضافه می شه. همین!

## خاویار سرخ

(قطع می‌کند. «رعنا» گوشی را می‌گذارد. آشفته و مردد. لحظاتی می‌ماند. به ساعت نگاهی می‌کند. حدوداً ۹ شب است. سرآسیمه به طرف میز می‌شتابد. قلم و کاغذی برمی‌دارد و می‌نویسد. پیداست پیغامی برای «نوری» است.)

### نیمه شب - کنار ساختمانی نیم ساخته - خارجی

(«رعنا» نگاهی به اطراف می‌کند. دیروقت شب است و همه جا خلوت. ساختمان تقریباً در تاریکی است. «رعنا» به طرف ساختمان پیش می‌رود. گام‌هایش مردد و ترسانند. هیچکس در اطراف نیست. دوباره می‌ایستد. نگاهی به ساعتش می‌کند. دوازده است. دقیق! ناگهان صدای سوتی را با فاصله می‌شنود. سر به سوی صدا می‌چرخاند. چیزی نمی‌بیند. آشفته بر جا مانده. سوت تکرار می‌شود. «رعنا» سایه‌ی مردی را بالای ساختمان تشخیص می‌دهد که علامت می‌دهد و پنهان می‌شود. «رعنا» پیش می‌رود - وارد ساختمان می‌شود - می‌ایستد. از چند پله آجری و خاکی بالا می‌رود - به طبقه‌ای می‌رسد - می‌ایستد. صدای «فریدون» از تاریکی گوشه‌ای می‌آید.)

فریدون - (نزدیک می‌شود) سلام «رعنا»!

رعنا - ..... خب؟

فریدون - خوشحالم می‌بینمت.

رعنا - .....

(فریدون از تاریکی به میان بارقه نور می‌آید.)

فریدون - بعد از سالها! چقدر شکسته شدی!

رعنا - برات مهمه؟

فریدون - البته! البته! که مهمه!

رعنا - برای همین برادرمو کشتی؟

## خاویار سرخ

**فریدون -** (مکث - ناگهان بلند) برای این کشتم که بهت عشقو یاد بدم. ببینی که چطور می‌شه حدود بیست سال با یاد و خاطره و عشق یک نفر زندگی کرد، به هر دری زد که دوباره دیدش، چطور آدم کشت. می‌فهمی؟ تو مجبورم کردی. برای چی؟ گور پدر حزب و شعار و سیاست. من دوستت داشتم و تو اینو نفهمیدی.

**رعنا -** تو مثل حیوون دوستم داشتی.

**فریدون -** (کشیده محکمی به گوش «رعنا» می‌زند - «رعنا» می‌افتد) حالاست که می‌خوام مثل حیوون بکشم! چون نفهمیدی. هنوزم نمی‌فهمی! نمی‌گی چرا برگشتم تو قلب خطر؟ چرا دارم مخفیانه و دزدکی زندگی کنم؟ چرا هنوز تنهام؟ اینا برات معنی نداره نه؟! نباید داشته باشه. دختر یه تیمسار گنده دماغ که اسکناس از سر و کولش بالا می‌رفت، طبیعیه که این چیزارو نفهمه. ولی امروز روز درسه. بهت یاد می‌دم که به چیا و کیا اهمیت بدی. یادت می‌دم که چطور می‌شه بعضی چیزارو هیچوقت فراموش نکرد. اولی همین الان سرو می‌شه! یه پاره آجر به همراه خاویار اوزون برون!

(«رعنا» را می‌زند - «رعنا» نعره می‌کشد.)

هرچقدر خواستی داد بزن. تنها آدمی که ممکن بود صداتو بشنوه، یه افغانی بدبخت بود که اون پایین بیهوش افتاده. اما قسمت دوّم، یک ضربه ملایم پوتین به همراه خاویار سرخ شده در کره هندی و مقداری شراب بیست ساله!

(محکم می‌زند - ناله بسیار بلند «رعنا» - «فریدون» تخته شکسته‌ای بر می‌دارد.)

خلال دندون نمی‌خوای عزیز دلم؟ البته این چوب یه خورده ابعاد اغراق آمیز داره ولی برای دندونهای تو بد نیست!

(به دهانش می‌زند - ناله - «رعنا» به لبه پنجره نزدیکتر می‌شود.)

اما می‌رسیم به قسمت بعدی. شایدم قسمت آخر باشه اگه حرفی برای گفتن نداری، یک سقوط آزاد از این لبه که مستقیم می‌افتی روی تل آجرها، البته با چاشنی مرغ چینی و نوک قاشق مرباخوری، خاویار روسی! ولی این بار خام!

## خاویار سرخ

رعنا - (به سختی - کلماتش واضح نیست) «خاطره» کجاست؟

فریدون - اوه ... «خاطره»! ... خاطره اینجا تو سینه منه! اینجا پر از خاطره‌س عزیزم.

رعنا - (نالان - بلند) کجاست؟

فریدون - بیهوش توی صندوق ماشین! (می‌خندد) لابد می‌خوای بگی قرارمون ...

نوری - (بلند - از بسیار دور - داخل ساختمان) «رعنا»! «رعنا»!

فریدون - (ناگهان) کثافت آشغال! پس تنها نیستی نه؟ (سر «رعنا» را می‌گیرد - «رعنا» ناله می‌کند)

کند) فکر می‌کنی الان چیکارت می‌کنم؟ ها؟

نوری - (صدا کمی نزدیک تر) «رعنا»!

رعنا - (نه چندان واضح) تو ... تو فکر می‌کنی ... من چیکارت می‌کنم؟

فریدون - (نا فهمیده) ها؟

(ناگهان «رعنا» ضامن چاقویی را می‌پرانند و ضربه‌ای به «فریدون» می‌زند - فریاد او!)

رعنا - (گریان) ... این چاقوی انگلیسیه! ولی از همینجا خریدم!

نوری - (نزدیک تر) «رعنا»!

(«فریدون» نالان کمی از «رعنا» فاصله می‌گیرد. خودش از «رعنا» به لبه نزدیک تر شده.)

فریدون - می ... کُ ... ش ...

(«رعنا» چاقو به دست به «فریدون» نزدیک می‌شود، «فریدون» ترسیده گامی پس می‌گذارد و با فریادی

ممتد می‌افتد. «نوری» به همراه یک مأمور پیش او رسیده است.)

نوری - «رعنا»! ... «رعنا»! حالت خوبه؟ ... چه بلایی سرت آورده؟

مأمور - من می‌رم بالاتر. باید ساختمونو بگردم. (به «رعنا») بچه‌ها پایینن خانم. نگران نباشین!

## خاویار سرخ

(مأمور به سرعت از آنها جدا شده از پله ها بالا می‌رود. «رعنا» می‌افتد.)

نوری – تو ... تو خودت از عهدهش براومدی. تموم شد.

رعنا – .... «خاطره» ... «خاطره» ...

نوری – حالش خوبه. ماشین یارو رو یه ربع پیش پیدا کردیم.

رعنا – بازهم پلیس؟

نوری – تقصیر من نبود. بدون اینکه ما بدونیم، از ماجرای خونه به بعد، تلفنت تحت کنترل اونا بوده. الان هم تمام این منطقه در محاصره‌اس. («رعنا» پایین ساختمان ماشینهای پلیس را می‌نگرد.)

رعنا – الان چی ... می‌شه؟

نوری – بخاطر همه این چیزا می‌ری دادگاه که تکلیف همه چی روشن بشه. تو الان یه نفرو کشتی!

رعنا – یعنی ...

نوری – جای نگرانی نیست. همه چی به نفع توئه. ولی ... داری جایی می‌ری که ازش می‌ترسیدی. سؤال و جواب!

رعنا – .... خدایا.....

نوری – ازت خواهش می‌کنم اگه حرفای من درست بود و ترس تو بیخود، به همسایگی ما فکر کن! به همینجا!

رعنا – هه! ... اگه ... حرفات درست بود!

نوری – درسته! ... من مطمئنم! با این حال، ... می‌شه صبر کرد و دید!

## خاویار سرخ

(«رعنا» بی حال افتاده. دوربین عقب می‌کشد و کلّ ساختمان را در قاب می‌گیرد. نیروهای نظامی و پلیس - نه چندان پر شمار - پایین ساختمان مستقر شده‌اند. جمعیتی در حال ازدحام جمعیت تدریجی در محل حادثه هستند.)

پایان

ایوب آقاخانی

۱۳۸۳ تابستان

بازنویسی دوم:

۸۵ زمستان